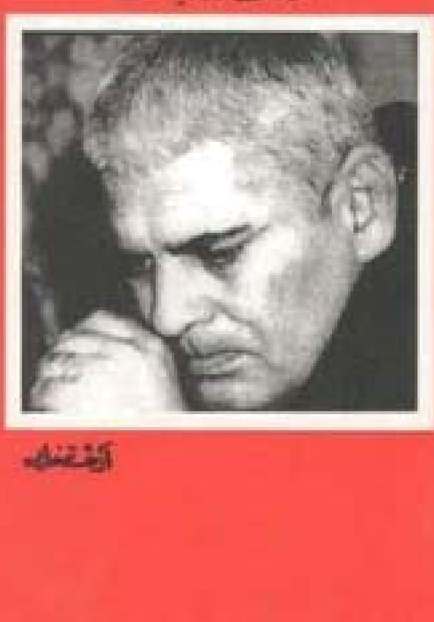
نام‌ها و نشانه‌ها در دستور زبان فارسی

انتشارات مروارید



احمد شاملو

مرکز تخصصی مطالعات ایران شناسی

https://telegram.me/iranshenasi_Center

نام‌ها و نشانه‌ها
در
دستورزبان فارسی

احمد شاملو

انتشارات مروارید

شاملو، احمد، ۱۳۰۴-۱۳۷۹.
نام‌ها و نشانه‌ها در دستور زبان فارسی/ احمد شاملو. ـ تهران: مروارید. ۱۳۸۵.
ISBN 978-964-8838-34-3
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.

۱. شعر فارسی ـ دستور. الف. عنوان.
۲ن۲ش/ PIR ۲۶۸۸ ۴فا۵
کتابخانه ملی ایران ۳۹۱۴-۸۵ م

انتشارات مروارید

انتشارات مروارید: تهران، خیابان انقلاب، روبه‌روی دانشگاه تهران، پلاک ۱۱۸۸
تلفن: ۶۶۴۰۰۸۶۶ _۶۶۴۱۴۰۴۶ ـ ۶۶۴۸۴۰۲۷ ـ ۶۶۴۸۴۶۱۲ ـ / ص. پ. ۱۶۵۴ـ ۱۳۱۴۵
morvarid_pub@yahoo.com
www.iketab.com

♦

نام‌ها و نشانه‌ها در دستور زبان فارسی

احمد شاملو

چاپ سوم ۱۳۸۹
حروفنگاری و صفحه‌آرایی: علم روز
چاپخانه: گیتا
تیراژ ۱۶۵۰
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۸۳۸-۳۴-۳ 978-964-8838-34-3
۳۷۰۰۰ ریال

پیش‌گفتار

معضل خط و زبان فارسی

فرهنگ ایرانی که بیانگر میزان اعتلا و ارتقای بینش و جهان‌نگری جامعه‌ی ایران است، حامل تمدنِ درخشانِ مردمی است که روحِ دانش و اندیشه و هنرِ سرزمینِ خود را انعکاس می‌دهد.

بالندگی این فرهنگ جز با شناخت زبان و خط آن میسر نخواهد شد. رمز بالندگی فرهنگ ایرانی، ما را با رشد و توسعه‌ی زبان و خط و ادبیات ایرانی آشنا می‌سازد. این رشد و بالندگی، در ضرورت‌های تاریخی برای «روزآمد» کردن و «به روز» در آوردن خط و زبان فارسی می‌باشد، که تا فرهنگ ایرانی، برای آینده، همیشه عمق و تازگی داشته باشد.

مجموعه‌ی آثار پدرم را در واقع می‌توان مجموعه‌ای از فرهنگِ واژگان و تازه‌های لغوی دانست که به اعتبار آثار ادبیات کلاسیک ایران افزوده است.

با مطالعه‌ی آثار کلاسیک و کهن ایرانی و آشنایی با آثار ادبی معاصر می‌توان به تلاش‌های چشمگیر احمد شاملو در دگرگونی شعر امروز (به ویژه در ارتقای کیفیِ شعرِ خودِ شاملو) پی‌برد.

بر این باورم که پویایی زبان فارسی، به افزوده‌هایی است که از ورود واژه‌های جدید به آن نشأت می‌گیرد.

اگرچه زبانِ فارسیِ هزارساله را امروزه هم می‌توانیم بدون ترجمه یا بازخوانی مجدد دریابیم، اما این نیز خود مشکل و معضل دیگری است که زبان فارسی، چرا «به روز» نشده و به عبارتی درجا زده است؟ پدرم همیشه نگران رسم‌الخط فارسی بود و اعتقاد داشت که خط فارسی دارای نارسایی‌هایی است که بایستی سامان‌دهی و اصلاح شود تا بتوان به راحتی به خوانش یک متن نایل شد. نگرش دیگر پدرم درباره‌ی شعر معاصر و شاعران جوان این بود که، بایستی ادبیات کهن ایران را مطالعه کرد تا به گنجینه‌ی لغات و واژه‌های آن آشنایی داشته باشیم، آن‌گاه می‌توانیم به «روزآمد» کردن آن نایل شویم. پدرم ـ احمد شاملو ـ همیشه دغدغه‌ی نارسایی خط و زبان فارسی را داشت و معتقد بود که خط و زبان بایستی «به روز» تغییر می‌کرد تا شاهد رشد آن می‌بودیم.

ولی متأسفانه زبان فاخر حافظ‌ها، سعدی‌ها، نظامی‌ها، فردوسی‌ها، مولوی‌ها، و ... تا حدودی قدرت رشد آن را (در طی زمان) از ما ربودند. شاید این ویژگی زبان فارسی هم بوده باشد.

اما معتقدم زبانِ زنده، زبانی است که گستره‌ی واژگانی آن در حالِ افزودن باشد نه ثابت و ایستا. احمد شاملو به زیباشناختی زبان اهمیت می‌داد.

از نظر شاملو؛ زیبایی‌شناسیِ زبان به ـ محتوای کلام
ـ معانی بیان

در زبان‌شناسی وابسته و مرتبط بودند. دل‌نگرانی‌های مداوم شاملو در مورد رسم‌الخط فارسی و آیین نگارش او را بر آن داشت که به دو موضوعِ بیشتر فکر کند:

۱ ـ تغییر و اصلاح خط

۲ ـ شیوه و روش نوشتن

تغییر و اصلاح در موضوعِ رسم‌الخط فارسی هم از دو جایگاه، بیشتر برای او مدنظر بود:

۱ ـ پیوسته‌نویسی

۲ ـ جدا نویسی

به همین منظور هم تلاش داشت تا علاوه بر دستورزبان فارسی، قواعد تازه‌تری برای «خط فارسی» تدوین نماید. او تلاش داشت تا با بازنگری ضوابطِ موجودِ خط فارسی به اصلاح و تغییرات و تدوینِ ضروری آن دست بزند. احمد شاملو خود را ملزم به «پاسداری از زبان و خط فارسی» و «یک دستی و روش‌مندی در نگارش» می‌دانست.

او علاوه بر موضوعِ تصویری بودن خط فارسی در ارتباط با اصلاح خط فارسی، خوانشِ اشتباه نوشتار، و رعایت فاصله‌ی واژگانی، به اصلاح نمودن خط فارسی (به صورت ساختاری) اعتقاد داشت. شاملو در تلاش بود تا برای دو مشکل: ـ رسم‌الخط فارسی

ـ آیین نگارش

اقدام به تنظیم، تدوین و چاپ نظرات خود با عنوان «دستور خط فارسی» بنماید. شاملو همیشه می‌گفت که بایستی رسم‌الخط را به شیوه‌ای تازه‌تر و جامع‌تر بازنگری و اصلاح کنیم، مگر نه اینکه رسم‌الخط امری قراردادی است؟ شاملو از ورود واژه‌های بیگانه هراسی در دل نداشت و آماده‌ی آمایش و پالایش آن بود. واژه گزینی، مترادف‌سازی و ساخت کلماتِ هم‌معنا و معادل‌سازی واژگانِ جدید را پذیرا بود.

پدرم در ادامه می‌افزود که: «سیاجون، من این کار را خواهم کرد و روشی تازه برای دستور خط فارسی ارائه خواهم داد.».

اما عمرش کفاف نداد تا آن‌چه را که می‌خواست به انجام برساند. مشکلات زیادی که در زندگی برایش به وجود آورده شده بود، نگذاشت تا به نتیجه‌ی آرزویش دست پیدا کند.

در همین‌جا بر خود واجب می‌دانم تا از علاقه‌مندی آقای دکتر علی‌اکبر قاضی‌زاده و آقای مهندس ضیاءالدین جاوید برای چاپ کتاب «دستورزبان فارسی» سپاسگزاری نمایم.

از مدیریت محترم انتشارات مروارید که زحمت تقبل چاپ کتاب حاضر را برعهده گرفتند تشکر می‌نمایم.

سیاوش شاملو

۱۳۸۵/۲/۱۵

دفتر حفظ و نظارت بر نشر آثار احمد شاملو

کتابی را که پیش روی شماست احمد شاملو سال ۱۳۳۳ در زندان قصر نوشته است و بر آن بوده تا دستور زبان فارسی را در سه دفترِ اسم، فعل و حرف مورد بررسی قرار دهد.

دفتر اسم، خود از چهار بخشِ اسم، اضافه، صفت و ضمیر تشکیل می‌شده که متأسفانه در نخستین نوبت انتشار آن (سال ۱۳۴۳) بخش مربوط به ضمیر در چاپخانه گم می‌شود اما در دومین نوبت (سال ۱۳۷۵) به رغم افزوده نشدن تکمله‌یی بر کتاب مطالب با ساماندهی بهتر تحت عنوان «جلد اول دستور زبان شاملو» و به امید انتشار یک جلد متمم به دست چاپ سپرده می‌شوند.

ناشر در مقدمه چاپ دوم این کتاب مزایای دستور زبان فارسی احمد شاملو را این‌گونه برشمرده است:

۱ ـ اصوات و حروف بیصدا را به بهترین وجهی از یکدیگر تفکیک و بطور واضح به خواننده معرفی کرده است.

۲ ـ چون زبان فارسی تحت تأثیر زبان عربی است حروف مختص عربی را که به مجموعۀ الفبای فارسی اضافه شده جداگانه آورده و اصوات خاص آنرا شرح داده است.

۳ـ ضمن آوردن مثال، اقسام همزه و اشکال گوناگون آنرا به بهترین وجهی نشان داده است.

۴ـ در این دستور، خواننده به مطالب و نکاتی برمی‌خورد که ذکر آن تازگی دارد و در سایر دستورهای موجود، به آنها اشاره‌ای نشده است.

۵ـ علائم نقطه گذاری و جمله‌بندی؛ که خیلی اهمیت دارد در این کتاب بطور مشروح، ذکر شده است.

۶ـ در ذیل هر فصل و موضوع، به تمرین‌های مناسبی اشاره شده که با حل آن تمرینات، نکات مندرج در آن فصل بخوبی آموخته می‌شود.

۷ـ چون در زبان فارسی اعراب (اصوات) خارج از حروف الفباست و نوشته نمی‌شود لذا مؤلف تلفظ کلمات را با الفبای لاتین نشان داده تا خواننده پی به تلفظ صحیح آن کلمات ببرد.

۸ـ آخرین نکتهٔ مزیت این دستور بر سایر کتابهای مشابه اینکه: چون مؤلف خود یکی از شعرای نامدار عصر حاضر است، زیباترین و شیواترین ابیات و اشعار را بعنوان مثال و شاهد در ذیل مطالب آورده است.

«دفتر نظارت بر حفظ و نشر آثار احمد شاملو» در راستای ساماندهی به روند تجدید چاپ آثار منتشره، آثار نایاب و نیز آمایش آثار منتشر نشده این «شاعر، مترجم، محقق و روزنامه‌نگار معاصر» تدوین و تنظیم مجدد این کتاب را نیز مطابق با آخرین تصحیح‌ها در دستور کار خود قرار داد.

اگرچه شاملو به خاطر مشغله‌ی مهمتری هم‌چون «کتاب کوچه» توفیق تکمیل این اثر را آن‌چنان که خود بایسته و شایسته می‌دانست نیافت اما «دستور زبان فارسی احمد شاملو» که صِرف وجودش نشان از جامعیت شخصیت ادبی و نگاه فراگیر او به مقوله‌ی زبان دارد از جهات بسیار قابل بحث و مورد توجه علاقه‌مندان خواهد بود.

تعهد به زبان؛ یک تعهد اجتماعی

مردی به شیدایی، عاشق زبان مادریِ خویش‌ام. زبانی که در طول قرن‌ها و قرن‌ها، ملتی پُرمایه، رنج و شادی خود را بدان سروده است. زبانی ترکیبی و پیوندی، که به هر معجزتی در قلمروِ کلام و اندیشه راه می‌دهد. حتا عربی که در فارسی وارد شد، فارسی فارسی ماند. مشتی مفهوم را که لازم داشت از زبان عربی به نفع خودش مصادره کرد، اما ساختارش را از دست نداد. زبانی که در پیرانه‌سری نیز ظرفیت‌های عظیم تازه‌یی در آن می‌یابم و برخوردم با آن، برخورد با چیزی مقدس است. شاید به همین دلیل است که این اواخر کم‌تر می‌نویسم، زیرا معتقدم که در این معبد قدسی، تنها باید حضور قلب داشت و انسان همیشه حضور قلب ندارد. در آغاز راه، قضیه فرق می‌کرد. آن موقع، زبان در نظر من فقط یک وسیله بود، شاید یک چیز «مصرفیی» که به خاطر یک شعر می‌شد پدرش را درآورد. کاری که متأسفانه امروز هم پاره‌یی از شاعران جوان می‌کنند.

من زبان‌شناس و این حرف‌ها نیستم، ولی وقتی آدم کاری می‌کند که الزاماً نیازمند آگاهی از فلان یا بهمان مقوله است، نمی‌تواند خودش را از آن کنار بکشد. زبان‌شناسی یک علم است و علم را جز از طریق پرداختن مستقیم به آن نمی‌شود آموخت، اما شاعری امری شهودی‌ست و چون

آموختنی نیست، در چارچوب‌های عبوس علم، احساس نفس‌تنگی می‌کند. با این همه سر و کار شعر با زبان است که ناگزیر باید آموخت و اگر شاعر از آموختن آن بگریزد، امر شاعری‌اش مختل می‌شود و در آن به توفیق دست پیدا نمی‌کند.

صرف فارسی زبان بودن برای شعر فارسی سرودن کافی نیست. برای این کار باید فرض کنید که اصلاً فارسی نمی‌دانید و از نو به کشف آن برخیزید. نویسندگان یا شاعران، پیش از آن‌که معماران روح بشر باشند، پاسداران زبان خویش‌اند. تعهد شاعر در مقابل زبانش، نیمی از تعهدات اجتماعی اوست. تعهد در مقابل ادبیات، از تعهدات اجتماعی اوست. کسی که زبان خودش را بلد نیست و ادبیات خود را نمی‌شناسد، به‌صرف تقلید از این و آن، شاعر نمی‌شود. اول باید این درد را حس کند؛ درد زبان را. و این را وظیفه‌یی برای خودش بداند. من نمی‌توانم بپذیرم که فقط اجتماعی بودن به اصطلاح کار را خاتمه می‌دهد و تمام می‌کند، نه؛ کافی نیست.

شعر یک حادثه است. حادثه‌یی که زمان و مکان سبب سازش هست، اما شکل‌بندی‌اش در «زبان» صورت می‌گیرد. پس تردیدی نیست که برای آن باید بتوان همه‌ی امکانات و همه‌ی ظرفیت‌های زبان را شناخت و برای پذیرایی از شعر آمادگی یافت.

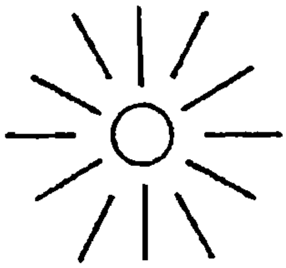
احمد شاملو

کیهان ۱۳۵۱ (انتشار مجدد: کتاب جمعه). یک هفته با احمد شاملو در اتریش، مهدی اخوان‌لنگرودی ـ مروارید ۱۳۷۳. گفت‌وگویی درباره‌ی شعر با احمد شاملو ـ روزنامه‌ی بامداد، ۲۰ مرداد ۱۳۵۸. سینما و ادبیات در گفت‌وگو با احمد شاملو و...، مسلم منصوری ـ علم ۱۳۷۷. با دوستان ـ خوشه، ۱۳۴۶.

گفت‌وگوی منصوره پیرنیا با احمد شاملو در لندن ـ کیهان، شماره ۹۱۰۴ (۲۲ و ۱۳۵۲/۸/۲۴). گفت و شنود ناصر حریری با احمد شاملو ـ آویشن ۱۳۷۷.

چند نکته

تصور



خورشید...

تصور، عبارت است از نقش کردن چیزی در ذهن.

از کلمهٔ **خورشید**، گوی آتشینی در ذهن ما نقش می‌بندد که هر صبحگاه از افق خاور طلوع می‌کند و هر شامگاه، چون طبق زری در افق باختر ناپدید می‌شود.

در تابستان، گریزاننده و سوزان است و در زمستان، دلچسب و جانفزای؛ و جز این‌ها...

از شنیدن کلمهٔ **زیبا**، ذهن ما به چیزی نامعین متوجه می‌شود که خوشایند پاره‌ئی از حواس پنجگانهٔ ما قرار خواهد گرفت.



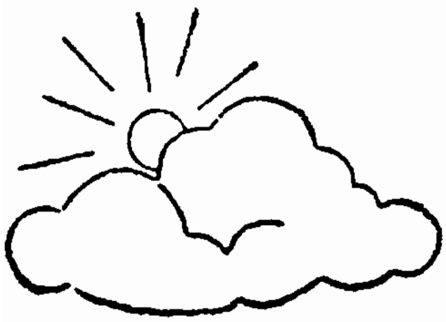
ابر ...

از کلمهٔ **ابر**، به تودهٔ سپید، خاکستری، و یا سیاهی از بخار متوجه می‌شویم که متراکم شده، یک یا همه جای آسمان را فرو پوشد... همچنان که از کلمهٔ **خروج** نیز به حرکتی خاص توجه می‌کنیم.

اندیشه

اندیشه عبارت است از حرکت دادن به آحاد «تصور» و ایجاد رابطه میان آن‌ها.

اکنون اگر بگوئیم: «خورشید، هنگام خروج از پس ابرها چه زیبا است!» اندیشه‌ئی را بیان کرده‌ایم:



خورشید هنگام خروج از پس ابرها چه زیباست!

شنونده درمی‌یابد که **زیبائی** را به **خورشید** نسبت داده‌ایم؛ اما تصور وی از کلمهٔ **هنگام**، این زیبائی را در چارچوب زمانی خاص محدود کرده است... و اما تصور شنونده از کلمهٔ **هنگام** نیز تصوری ناقص است؛ همچنان که از کلمات **خروج**، و **از**، و **پس**؛ و جمع **خروج از پس ابرها** است که معنی **هنگام** را کامل می‌کند و بدینگونه، حدود قیدی که کلمهٔ **هنگام** از برای **زیبائی خورشید** به وجود آورده است روشن می‌شود.

زبان

ممکن است چنین پرسشی پیش آید:

ـ در ذهن آدمی، **اندیشیدن**، به وسیلهٔ **کلمات** صورت می‌پذیرد یا به مدد **تصاویر**؟

این پرسش به جاست، اما جوابگوئی بدان آسان نیست. تحقیق در این نکته نیز از حوصله و مرزهای کار ما بیرون است... ممکن است که اندیشه در قالب اشکال و تصاویر از ذهن ما بگذرد، یا با مرور ذهنی الفاظ صورت گیرد، و یا به مدد مجموع این هر دو عامل. اما، به هر حال، وسیله‌ئی که به یاری آن می‌توانیم از اندیشه‌ئی که در ذهن ما گذشته است پرده برداریم، **زبان** نامیده می‌شود.

زبان وسیلهٔ بیان اندیشه است. وسیله‌ئی که به مدد آن می‌توانیم اندیشه‌ئی را که از ذهن ما گذشته است به دیگران منتقل کنیم و یا از اندیشهٔ دیگران آگاه شویم.

روشن است که در اینجا، مقصود از **زبان**، نه آن عضو بدن انسان و حیوان است که در دهان قرار دارد و وسیلهٔ گویائی و چشائی است.

□ اندیشه را به سه زبان بیان می‌توان کرد:

۱ ـ **زبان اشاره** یا زبان حرکت.

۲ ـ **زبان صوت** یا زبان گفتن.

۳ ـ **زبان خط** یا زبان نوشتن.

□ زبانی که در این کتاب از آن گفت‌وگو می‌شود، **زبان گفتن** است.

|| **زبان خط** از **زبان گفتن** جدا نیست؛ چراکه **زبان خط**، در حقیقت، **زبان گفتن** را با نشانه‌های قراردادی و معینی تصویر می‌کند.

|| در میان زبان‌های صوتی، **زبان زنده**، زبان‌هائی است که امروزه بدان گفت‌وگو می‌کنند: چون زبان‌های انگلیسی، فرانسه، عربی، روسی، فارسی، چینی، ایتالیائی، و جز این‌ها...

|| **زبان‌های مرده** زبان‌هائی است که در این روزگاران بدان‌ها گفت‌وگو نمی‌شود. چون زبان‌های پهلوی، لاتین، سانسکریت، و جز این‌ها...

دستور زبان

هر زبان، برای آن که بدان درست سخن بگویند و درستش بنویسند، قاعده‌های مخصوص به خود دارد. مجموع این قواعد را **دستور زبان** می‌نامند.

کلمه

برای بیان کردن و برای نوشتن هر زبانی، **کلمه** به کار می‌رود.

کلمه، بیان‌کننده و نشان‌دهندهٔ **تصور** ما است.

□ **کلمه** بر دوگونه است: **کلمهٔ بیانی و کلمهٔ نگارشی**.

|| **کلمهٔ بیانی** از **تلفظها** و **صداها** تشکیل یافته است. چون کلمهٔ **بابا** که تشکیل شده است از دو تلفظ **ب** و دو صدای آ.

|| در نگارش، برای هر **تلفظ** و نیز برای پاره‌ئی از **صداها**، شکلی قرار داده شده که **حرف** می‌نامندش. پس کلمهٔ نگارشی، از ترکیب **حروف** به وجود می‌آید.

حروف

حروف، علائم مشخصهٔ **صداها** و **تلفظها** است.

«صدا»ها

در زبان فارسی، **هفت صدا** هست:

a صدای اَ، چون صدای اول در بیان کلمهٔ
و یا، حرکت **ب** در کلمه **برادر**.



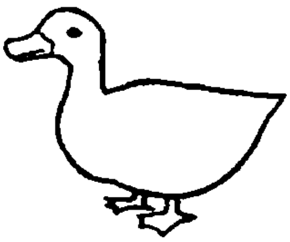
ابرو

e صدای اِ، چون صدای اول در بیان کلمهٔ
و یا، حرکت **ک** در کلمهٔ **کشیدن**.



کتاب

O صدای اُ، چون صدای اول در بیان کلمهٔ
و یا، حرکت **م** در کلمهٔ **مراد**.



اردک

ô صدای **اُو**، چون صدای آخر در بیان کلمهٔ
و یا، صدای اول در کلمهٔ **اوج**.



مو



آتش

â صـدای آ، چـون صـدای اول در بـیان کلمهٔ **آتش** و یا، صدای اول در کلمهٔ **آهن**.



گردو

U صدای **او**، چون صدای آخر در بـیان کلمهٔ **گردو** و یا، حرکت ر در کلمهٔ **خروس**.



ایران

i صدای **ای**، چـون صـدای اول در بـیان کلمهٔ **ایران** و یا، صدای **ب** در کلمهٔ **بیل**.

|| در خطها و زبان‌های دیگر، علاوه بر این هـفت صـدا، صـداهـای دیگری، نیز هست کـه در خـط زبـان فـارسی نـیست. چـون U در زبـان فرانسوی ـکه صدائی است میان **او** و **ای** فارسی ـُ یا ö در زبان آلمانی ـکه صدائی میان اِ و اُ است ـ؛ و جز اینها... اما از اینگونه **صداهـا** در لهـجه‌های محلی ایرانی بسیار به گوش می‌آید، که **تحقیق** و بررسی آن بیرون از دایرهٔ کار این دستور است.

□ در دستورهائی که تا به امروز برای زبان فارسی تـدوین شـده است صداها را حروف مستقلی به شمار نیاورده‌اند؛ و هرگاه خواسته‌اند آنـها را بشناسانند گفته‌اند که «هر صدا عبارت است از جمع حرف بی‌صدای **همزه** (یا **الف**) با یکی از اصوات. و چون اصوات سه‌گانه [زبر، زیر، و پیش] بـه نگارش درنمی‌آید، این است که فی‌المثل این هر سـه صـدا را در کـلمات **انبار، استخر و استاد**، به یک شکل می‌نویسند.»

از این قرار، و برحسب آنچه تا به امروز در دستور زبان فارسی معمول بوده است:

* حرف اول **ابر**، عبارت است از **همزه به صدای بالا** (فتحه یا زبر).

* حرف اول **اسفند**، عبارت است از **همزه به صدای زیر** (یا کسره).

* حرف اول **امید**، عبارت است از **همزه به صدای پیش** (یا ضمه)

* حرف اول **آسمان**، عبارت است از **همزه به صدای الف** (یا: الف به صدای مد. یا: جمع دو الف)

* صدای کلمهٔ **او** (ضمیر سوم شخص)، عبارت است از **همزه به صدای «واو»** (یا الف به صدای واوی)

* حرف اول **ایشان**، عبارت است از **همزه به صدای «ی»** (یا الف به صدای یائی)

* و دربارهٔ صدائی نظیر حرکت اول در کلمهٔ **اورنگ** نیز، توجه خاصی مبذول نمی‌داشته، آن را نیز نوعی **همزه به صدای «واو»** می‌خوانده‌اند.

لیکن به مجرد تغییر الفبای فارسی ـ کاری که دیر یا زود صورت‌پذیر خواهد شد و از آن گزیری نیست ـ هریک از صداهای هفتگانه نیز دارای حرفی مخصوص به خود خواهد شد. این است که در این دستور، هریک از این صداها نیز به صورت حرف مستقلی بررسی می‌شود؛ خواه به نگارش درآید، خواه نه.

□ چهارصدای اَ، اِ، اُ و اُو، در خط امروز فارسی دارای شکل معینی نیست، جز این که این هر چهار صدا چون در اول کلمه‌ئی قرار گیرند، به‌صورت واحد **«ا = الف»** نوشته می‌شوند:

اسباب، اهمال، استخوان، استر، استهزاء، اردو.

اما هریک از این صداها در خط جهانی دارای شکل و حرف معینی است:

اَ = a:

اسیر Asir

اثر Asar

مرد Mard

اِ = e:

ارادت Erâdat

مهر Mehr

باده Bâde

اُ = O:

افتادن Oftâdan

مهره Mohre

شتر Wotor

واونرم = اُوْ = ô:

مورد Môred

حوصله Hôsele

نو Nô

|| زبر، زیر و پیش را، دستور نویسان قدیم، **حرکت‌های سه‌گانه** نامیده‌اند.

□ در دستورهای قدیم **آ** و **او** و **ای** را **صداهای سه‌گانه** خوانده، هریک را مشددهٔ یکی از **حرکت‌های سه‌گانه** دانسته‌اند. چنانکه:

آ = مشدد حرکت اَ

او = مشدد حرکت اُ

ای = مشدد حرکت اِ

«تلفظ»ها، یا حروف بی‌صدا

هریک از صداها، به‌تنهائی و بالاستقلال، قابل ادا شدن است. چنانکه:
آ، او، اَ، اِ و غیره...

اما تلفظها قابل ادا شدن نیست مگر این که یکی از صداهای هفتگانه را به کمک گیرد. چنانکه به طور مثال، حرف ج را تلفظ نمی‌توان کرد جز به یکی از صورت‌های زیر، که ترکیب این حرف است با یکی از صداها:

جَ	-	Ja ،	چون جرگه	Jarge
جِ	-	Je ،	چون جسارت	Jesârat
جُ	-	Jo ،	چون جستن	Jostan
جوْ	-	Jô ،	چون جوف	Jôf
جا	-	Jâ ،	چون جار	Jâr
جو	-	Ju ،	چون جوخه	Juxe
جی	-	Ji ،	چون جیره	Jire

و یا به‌صورت:

اَج	-	Aj ،	چون اجرام	Ajrâm
اِج	-	Ej ،	چون اجتناب	Ejtenâb
اُج	-	Oj ،	چون اجرت	Ojrat
اوْج	-	öj ،	چون اوج	öj
آج	-	âj ،	چون آجر	âjor
اوج	-	Uj ،	چون ساروج	Sâruj
ایج	-	Ij ،	چون ایجاب	Ijâb

□ الفبای کنونی فارسی، دارای سی و دوحرف بی‌صدا (یا **تلفظ**) است، بدین‌ترتیب:

ء ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش
ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی

مجموع این الفبا ـ چه تلفظها و چه صداها ـ چون تبدیل به الفبای جهانی شود، از سی حرف برنخواهد گذشت؛ بدین قرار:

چند نکته

حرف لاتین	به‌جای	نمونهٔ کلماتی که این حرف در اول، وسط، و آخر آن به کار رفته است.	
A a	فتحه (زبر)	ابر، مرد، و [حرف ربط و افزایش]	Abr, Mard, Va
E e	کسره (زیر)	امروز، دل، ساده	Emruz, Del, Sâde
o o	ضمه (پیش)	امید، گل، دو [عدد]	Omid, Gol, Do
ô ô	ضمه با «واو» نرم	اوصاف، گوجه، دو (از دویدن)	âsâf, Gôje, Dô
â â	آ	آب، باد، شما	âb, Bâd, Womâ
U u	او	او، دوست، مو	U, Dust, Mu
I i	ای	ایمان، بید، دوری	Imân, Bid, Duri
B b	ب	برگ، تبر، تاب	Barg, Tabar, Tâb
P p	پ	پدر، کپر، چپ	Pedar, Kapar, Cap
T t	ت، ط	تور، عطار، کرت	Tur, Attâr, Kart
S s	ث، س، ص	ثلث، مصر، خرس	Sols, Moserr, Xers
J j	ج	جلال، اجل، کاج	Jalâl, Ajal, Kâj
C c	چ	چرب، کچل، پارچ	Carb, Kacal, Pârc
H h	ح، ه	هنوز، محب، کاه	Hanuz, Mohebb, Kâh
X x	خ	خواب، آخور، میخ	Xâb, âxor, Mix
D d	د	دل، بدل، شاد	Del, Badal, Wâd
Z z	ذ، ز، ض، ظ،	ذلیل، ضمیر، مزد، غلیظ	Zalil, Zamir, Mozd, Qaliz
R r	ر	راه، مردم، کار	Râh, Mardom, Kâr
ʒ ʒ	ژ	ژاله، کژدم، گوژ	ʒâleh, kaʒdom, Guʒ
W w	ش	شال، مشت، خراش	Wâl, Mowt, Xarâw

حرف لاتین	به‌جای	نمونهٔ کلماتی که این حرف در اول، وسط، و آخر آن به کار رفته است.	
Q q	غ، ق	غلام، زغن، قروق	Qolâm, Zaqan, Qoroq
F f	ف	فرق، نفر، طرف	Farq, Nafar, Taraf
K k	ک	کار، فکر، تاریک	Kâr, Fekr, Târik
G g	گ	گل، اگر، برگ	Gol, Agar, Barg
L l	ل	لوله، کلاف، مثل	Lule, Kalâf, Mesl
M m	م	مراد، امر، شام	Morâd, Amr, Wâm
N n	ن	نزد، هنر، خان	Nazd, Honar, Xân
V v	و	وزن، گوزن، دلو	Vazn, Gavazn, Dalv
Y y	ی	یک، مایل، ری	Yek, Mâyel, Rey
و و	سکته (صدای «ع» مجزوم).	فعل، تألیف، بیع،اختراع	Fe'l, Ta'lif, Bey', Exterâ'

□ از حروف کنونی فارسی، هشت حرف بی‌صدا به علت آمیختگی کلمات بیگانه با زبان ما، به مجموعهٔ حروف فارسی افزوده شده است. این هشت حرف عبارت است از: **ث، ج، ص، ض، ط، ظ، ع، ق**

|| هریک از این حروف، در زبان اصلی تلفظ خاصی داشته است، اما در زبان فارسی آن تلفظ را از دست داده است و اکنون چون حروف مشابه خویش تلفظ می‌شود. چنانکه:

ث و ص، چون س — **ط، نظیر ت**

ح، مانند ه — **ع، مانند الف**

ض و ظ، مانند ذ و ز — **ق، چون غ**

بدین جهت، در الفبای آینده، ناگزیر از برای این گونه حروف که دارای تلفظ واحد است، به یک حرف قناعت خواهد شد.

□ کلمات بیگانهٔ فراوانی از زبان‌های عربی، ترکی، تاتاری، مغولی، فنیقی، یونانی، روسی، فرانسه و جز اینها با زبان امروزین ما، درآمیخته است، چون: **ثلث، صادر، طالب، مضر، قرق، قزاق، قاطر، چپاول، فنجان، کرسی،**

استکان، سماور، چای، قران، تومان، بشکه، درشگه، ایلچی، اتومبیل، ماشین، پارکینگ، کاباره و جز اینها...

امروز دیگر به جدا کردن اینگونه لغات از فارسی، نیازی نیست. اما پاره‌ئی از کلمات، که در اصل فارسی است ولی با حروف بیگانه نوشته می‌شود بهتر است با حروف فارسی به نوشتن درآید. چون: **صد، شصت، غلطیدن و غلطک و طپانچه**، که بهتر است **سد، شست، غلتیدن، غلتک، و تپانچه** نوشته شود. همچنین است کلماتی نظیر **تهران، پترزبورگ** و **پتر**، که به غلط **طهران و پطرزبورگ و پطر** می‌نویسند.

□ بسیاری از کلمات عربی، چون به زبان فارسی درآمده شکل نخستین خود را از دست داده است. چون **اولی** ـ که خود **صفت تفضیلی** است ـ اما در فارسی **اولی‌تر** (یا **اولیتر**) گفته و نوشته می‌شود؛ و یا **اعلی** که آن نیز اگرچه خود صفت تفضیلی است، در فارسی به جای **صفت مطلق** به کار رفته است. چون **پارچهٔ اعلی** (یا **اعلا**). و آن را در مقام تفضیل، **اعلاتر** (و: **اعلی‌تر**) می‌گویند و می‌نویسند.

نکاتی دربارهٔ حروف

دربارهٔ حرف صدادار آ = Â

در خط کنونی فارسی:

|| اگر حرف آ در ابتدای کلمه قرار بگیرد، به صورت اصلی خود نوشته می‌شود: **آب، آفت، آخور...**

|| اگر در وسط یا آخر کلمه، به طریقی قرار گیرد که حرف ماقبل آن ساکن باشد، به صورت اصلی خویش نوشته می‌شود: **مرآت، دست‌آس (دسداس)...**

|| **اگر در وسط یا آخر کلمه پس از حرکتی قرار گیرد، به صورت اصلی خود نوشته می‌شود:** مآل، مآخذ...

|| اگر از Â برای تلفظ حرف بی‌صدائی استفاده شود که پیش از آن قرار گرفته است، هنگام نوشتن، از علامت بالای آن چشم می‌پوشند:

مال، شاد، کتاب، خدا...

|| این شکل را (ˉ) که روی حرف آ گذاشته می‌شود، **مد** می‌نامند.

دربارهٔ دو حرف صدادار او و ای = U و I

در خط کنونی فارسی، دو حرف صدادار **او** و **ای** شکل مستقلی ندارد.

|| اگر این دو حرف در ابتدای کلمه‌ئی واقع شوند، شکل اصلی خود را حفظ می‌کنند. چون وضع این دو صدا در کلمه‌های: **ایران**، **ایمان**، **او** و **اوستاد**...

|| اگر این دو حرف در وسط یا آخر کلمه‌ئی واقع شوند، شکل **ی** و **و** را به خود می‌گیرند. چون **شیر**، **شور**، **پری** و **پارو**...

♦

صدای «اُو» (همزه، و «واو» نرم) = ô

صدای «او» نیز شکل مستقلی ندارد و در شرایط مختلف تابع قاعده‌های حرف **او** = U است: **اوراد**، **موعظه**، **شوهر**، **دو** و **داو** و جز اینها...

♦

دربارهٔ حرف «همزه» و اشکال گوناگون آن

همزه که در موارد مختلف به صورت‌های مختلفی درمی‌آید، در خط امروز فارسی حرفی **کومکی** است، زیر آنچه وجود همزه را توجیه می‌کند عبارت است از:

۱ ـ فقدان حروفی که حرکت‌های سه گانهٔ **زبر**، **زیر و پیش**، و نیز صدای **او**، **ای**، و **او** را نمایش دهد.

پس به حقیقت، همزه‌ئی که در کلماتی نظیر **ازبک** و **اشتر**، یا **اسفنج** و **امتنان**، یا **اسب** و **اندام**، یا **اوزان** و **اوراد**، یا **اورمزد** و **اوستا**، یا **ایمان** و **ایثار** به صورت **الف** نمایش داده شده است چیزی به جز شش حرف زیر نیست:

o، در **ازبک** و **اشتر**

e، در **اسفنج** و **امتنان**

a، در **اسب** و **اندام**

ô، در **اوزان و اوراد**

u، در **اورمزد و اوستاد.**

و بالاخره i، در **ایمان و ایثار.**

۲ ـ فقدان حرفی که سکته را در میان کلمه نمایش دهد.

پس در کلماتی مانند **مؤمن** و **تألیف** و **بئر**، آنچه به صورت **أ** و **ؤ** و **ئ** نمایش داده شده، چیزی جز **سکته** نیست. و جز اینها...

□ در خط امروز فارسی، همزه، برحسب آن که حرف پیش و پس آن دارای چه حالت و چه حرکتی باشد، اشکال مختلفی به خود می‌گیرد:

|| اگر حرکت پیش از همزهٔ ساکن **فتحه (یا زبر)** باشد، آن را به صورت **الف** می‌نویسند و برای آن که با **آ** اشتباه نشود، همزه را روی آن می‌گذارند: **یأس، مأخوذ، تلألؤ...**

|| اگر حرکت پیش از همزهٔ ساکن **کسره (یا زیر)** باشد، همزه در نوشتن تغییری نمی‌کند. چون: **بئر.**

|| اگر حرکت پیش از همزهٔ ساکن **ضمه (یا پیش)** باشد، همزه را به صورت **ؤ** می‌نویسند: **مؤمن، لؤلؤ، رؤیا...**

□ همزه متحرک، در میان کلمه، برحسب حرکت خود، به اشکال مختلف نوشته می‌شود:

|| همزهٔ پیش از دو حرکت **اُ** (O) و **او** (u) به صورت **ؤ** نوشته می‌شود: **تفاؤل، رؤس.**

|| همزهٔ پیش از حرکت **فتحه** (a) به صورت **أ** نوشته می‌شود: **توأم، تألم، هیأت، مسأله.**

|| همزه پیش از حرکات دوگانهٔ **کسره** (e) یا **ای** (i) به‌صورت **ئ** نوشته می‌شود: **قائل، رئیس.**

|| بطور کلی بهتر است که در فارسی، اگر همزه در جائی از کلمه قرار

گیرد که نتوانیم آن را به حرف ماقبلش متصل کنیم، آن را بـه شکـل (ئا) بنویسیم: **قائل، مرئوس، رئوف، رئیس.**

|| همزهٔ مفتوح، اگر پس از صدای O (اُ) قرار گرفته باشد، به صورت ـئو نوشته می‌شود. چون: **مؤلف، مؤثر، مؤکد، مؤید.**

|| اگر یکی از صداهای **آ، او، ای،** و یا **سکون**، پیش از همزهٔ ساکن قرار گیرد، در نوشتن همزه تغییری حاصل نمی‌شود. چون: **ماء، سوء، شیء** و جز این‌ها...

|| پس از سکون یا حرکت، در میان کلمه، اگر همزه‌ئی با حرکت **فتحه** درآمیزد، آن را به صورت **أ** می‌نویسند: **هیأت، مسأله، تأسف.**

◆

دربارهٔ حرف «و»

واو معدوله، واوی است که در نوشتن، پس از حرف **خ** می‌گذارنـد ولی خوانده نمی‌شود؛ چنانکه **خواستن، خویش و خوان** که **خـاستن** و **خـیش** و **خان** می‌خوانند.

در قدیم، حرف **خ** با **واو معدوله** را، نرم‌تر از **خ** تلفظ می‌کرده‌اند اما بعدها این اختلاف که در **تلفظ** وجـود مـی‌داشـته و در **نـوشتن** بـا **واو مشـخص** می‌شده، از میان رفته است و امروز دیگـر مـیان ایـن دو، جـز در نـوشتن تفاوتی نیست.

◆

دربارهٔ حرف «هـ»

حرف «هـ» در خط فارسی کنونی دارای دو مصوت مختلف است:

۱ ـ **های ملفوظ**، که هم نوشته و هم خوانده می‌شود، و در هـر جـائی از

کلمه قرار می‌تواند گرفت؛ در اول، در وسط، و در آخر آن: **هیچ، مهر، کاه**...

۲ ـ **های غیرملفوظ**، که در زبان صوتی وجود نمی‌دارد، و تنها به هنگام نوشتن، در آخر بعض کلمات می‌گذارند تا نشان دهند که حرف ما قبل «**ه**» ساکن نیست و دارای حرکت است. چون **نامه، کیسه، گیوه و خانه** که اگر بدون **ه** نوشته شود به صورت **نام، کیس، گیو و خان** درمی‌آید و به ناچار چون با سکون **میم و سین و واو و نون** خوانده خواهد شد معانی دیگر خواهد داد. این را بهتر است **های حرکت** بنامیم.

|| از **های حرکت** در موارد بسیاری استفاده می‌شود، چنانکه در **اسم مفعول و اسم فاعل**: و نیز در موارد **تسمیه به وجه شباهت** و جز اینها... که هریک را در جای خود خواهیم دید و به تفصیل به هر یک خواهیم پرداخت.

|| از **های حرکت** در موارد بسیاری استفاده می‌شود، چنانکه در **اسم مفعول و اسم فاعل**: و نیز در مواردی **تسمیه‌به وجه شباهت** و جز اینها... که هریک را در جای خود خواهیم دید و به تفصیل به هر یک خواهیم پرداخت.

|| های حرکت، در موارد مختلف تغییراتی می‌یابد. این موارد را نیز در جاهای خود خواهیم شناخت.

◆

تنوین

تنوین عبارت از **دو زبر، دو زیر**، یا **دو پیش** است که در زبان عربی به هنگام صرف اسم، به آخر کلمات می‌افزایند و an یا en یا on خوانده می‌شود. از این سه‌صورت، صورت نخستین آن [دو زبر] به زبان فارسی نیز راه یافته است. چون: **قلباً، استرحاماً و آناً**.

تنوین خاص زبان عرب است و اگر آوردن کلمات منون عربی (نظیر **راساً و اتفاقاً**) در زبان فارسی جایز باشد، باری مسلم است که تنوین کلمات فارسی ـ و در هر حال، کلمات غیرعربی ـ به طور قطع نادرست و نازیباست، و استعمال آن خطای محض است... به عبارت دیگر، می‌توان گفت: «قلباً متشکرم» یا «غفلتاً متوجه شدم»؛ اما هرگز نباید کلمات منونی چون **جاناً، زباناً، تلفناً و تلگرافاً** را در یک جملهٔ فارسی به کار برد.

مقدمه‌ای بر دفتر نشانه‌گذاری

اگر نقطه‌گذاری در متون شعری فارسی ناگزیر است باری در متون غیرشعری بدان هیچ نیازی نیست.

من جایی نشان داده‌ام که گاه می‌توان جمله‌یی را به تعداد مجذور کلماتی که در آن به کار رفته است انشا کرد: مثلاً جمله‌یی پنج کلمه‌یی را دست کم می‌توان به بیست و پنج صورت نوشت که در این حال بی‌گمان یکی از این صور همان است که می‌تواند بدون دخالت و هدایت نشانه‌ها به سهولت خوانده شود و برای خواننده مشکلی پیش نیاورد. از این قرار می‌شود گفت پاره‌یی از نویسندگان ما سوءاستفاده از علایم نوشتاری را به زحمت کشیدن بر سر سلیس‌نویسی رجحان داده‌اند و بعضی دیگر از کنار نهادن این نشانه‌ها چنان وحشت دارند که در جملات روان و بدون پیچ و خم نیز از نشانه‌گذاریِ بی‌مورد خودداری نمی‌کنند.

به این مثال توجه کنید: «گذشته از این‌ها، یک عامل خیلی خیلی مهم هست، که ما فرماندهان باید فوق‌العاده به آن توجه کنیم، و آن، وضع روحی قزاقان‌مان است.»

ملاحظه می‌کنید که اگر مانعی بر راه سرراست خواندن این عبارت احساس

می‌شود چیزی جز همان حضور نابه جای این چهار ویرگولِ مزاحم نیست. جمله را بی‌توجه به آن نشانه‌ها بخوانید.

برای نمونه به ترجمه دن آرام توسط این جانب رجوع کنید و آن متن را با توجه به ویرگول‌زداییِ زاید از متون نثری فارسی بخوانید و از این پس نیز که گاه به جای وقت گذرانی با حل جدول‌های کلمات متقاطع جملات پر ویرگول کتاب‌ها و مقالات را با جابه‌جا کردنِ عناصرِ سازنده‌شان به فصیح‌ترین صورت ممکن درآرید. یقین داشته باشید ظرف چندماه ویراستار درجه یکی از آب درمی‌آیید!

نشانه‌ها

بسا که نویسنده، **لفاف کلمات** را نیز به مثابه یکی از **وسائل بیان** به کار گیرد و به عبارت دیگر: **چگونگی خواندن جمله** را هم مکمل مفهوم آن قرار دهد. در این صورت، مفهوم کم‌وبیش روشنی که از ترکیب مفاهیمِ جداجدایِ کلمات یک جمله به دست می‌آید، به تنهائی «همهٔ» نیت نویسنده را آشکار نخواهد کرد و برای دریافت پیام جمله، خواننده را به جز این راهی نیست که **لحن و آهنگ** بیان جمله را نیز در خواندن آن منظور بدارد؛ چرا که نویسنده، با سود جستن از نشانه‌های مقرر، خواننده را پیشاپیش به یافتن لحن لازم یاری کرده است.

***

چه بسیار که **لحن**، یکسره مفهوم جمله‌ئی را برگرداند.

به عنوان مثال، می‌بینیم که این جمله ـ اگر بر هیچ یک از کلمات آن تکیه نکنیم ـ دارای معنی و مفهوم روشنی است:

من این کار را کرده‌ام.

اکنون یک بار دیگر این جمله را تکرار می‌کنیم. منتها این بار، سنگینی جمله را به روی نخستین کلمهٔ آن می‌ریزیم، جمله را به صورت سوآلی

بیان می‌کنیم و حالتی خشن بدان می‌دهیم:

«من» این کار را کرده‌ام؟!

نتیجه‌ئی که به دست آمد چیست؟

دیدیم که در این شکل بیان، از جمله مفهومی مخالف مفهوم نخستین به دست آمد. به عبارت دیگر، اکنون این معنی از آن استنباط می‌شود که:

من این کار را نکرده‌ام.

و یا، بهتر از آن:

از چون من کسی، چنین کاری ساخته نیست.

پس در نوشتن، به جز حروف (که اشکالی است مقرر از برای **تلفظ‌ها و صداها**)، به اشکال دیگری نیز نیاز هست تا به مدد آن، خواننده بتواند **لحن و حالت** جمله را دریابد و به **آهنگ و چگونگی بیان** آن راه برد.

نیز کار نویسنده آسان شود و مجال یابد تا بی‌هیچ وسواس و تردیدی، با به کار گرفتن **لحن**، نوشتهٔ خود را «زنده‌تر» کند و آن را از حالت نقشی بی‌جان درآورد؛ و در عین حال یقین داشته باشد که خواننده به صراحت، جان کلام او را درمی‌یابد.

***

چندان که جمله‌ئی از قید نقطه‌گذاری آزاد باشد، شمارهٔ حالاتی که می‌توان با تعویض **لحن و آهنگ بیانِ** جمله ـ بدان داد، و **تعداد مفاهیمی** که از این رهگذر می‌توان از آن گرفت، گاه به چند برابر عدد کلماتی که آن جمله را ترکیب کرده است بالغ می‌شود.

به عنوان نمونه ببینید که از این جمله ـ تنها با عوض کردن تکیه‌ها به روی کلمات ـ چند مفهوم مختلف می‌توان به دست آورد.

اصل جمله این است:

پسر حسن، پشت دیوار کتاب می‌خواند.

و اکنون:

۱ ـ تکیه را روی کلمهٔ «پسر» بدهید. مفهوم جمله چنین می‌شود: کسی که کتاب می‌خواند «پسرِ» حسن است نه خود او و یا دیگری:

پسر حسن، پشت دیوار کتاب می‌خواند.

۲ ـ با تکیه دادن به روی کلمهٔ «حسن»، مفهوم جمله چنین می‌شود: پسرِ «حسن» کتاب می‌خواند، نه پسر جعفر:

پسر حسن، پشت دیوار کتاب می‌خواند.

و به همین ترتیب، با تکیه دادن به روی هر کلمه، می‌توان جمله را به صورت پاسخی دیگر درآورد به سوآلی دیگر، از این قرار:

ـ پسر حسن کنار دیوار کتاب می‌خواند؟

ـ پسر حسن پشت دیوار کتاب می‌خواند.

ـ پسر حسن پشت درخت کتاب می‌خواند؟

ـ پسر حسن پشت دیوار کتاب می‌خواند.

ـ پسر حسن پشت دیوار نامه می‌خواند؟

ـ پسر حسن پشت دیوار کتاب می‌خواند.

ـ پسر حسن پشت دیوار کتاب می‌نویسد؟

ـ پسر حسن پشت دیوار کتاب می‌خواند.

همچنین با تکیه به روی دو کلمه؛ مثلاً:

ـ کی کتاب می‌خواند؟

ـ پسر حسن پشت دیوار کتاب می‌خواند.

که نیز می‌تواند حالت تحقیر آمیخته به تحیر را نیز برساند، که: ـ عجبا! **پسر حسن** کتاب می‌خواند!

همچنین با سه، چهار، و پنج تکیه:

ـ پسر حسن پشت دیوار کتاب می‌خواند.

- **پسر حسن، <u>پشت دیوار</u> کتاب می‌خواند.**

- **<u>پسر حسن، پشت دیوار، کتاب</u> می‌خواند.**

علاوه بر این‌ها همه، می‌توان جمله را با هر کدام از همین تکیه‌ها به صورت پرسشی مطرح کرد.

- **پسر حسن پشت دیوار <u>کتاب</u> می‌خواند؟**

یا به صورت‌های تحسین، تعجب، تحقیر، تأکید، و یا با هر مفهوم دیگر...

***

مسلم است که با نقطه گذاری جمله، هرگز نمی‌توان خواننده را مستقیماً به دریافت هریک از این مفاهیم که مورد توجه نویسنده باشد راه نمود. و این کار جز با توجه شخص خواننده به جملات ماقبل و مابعد، و قرار گرفتن در متن نوشته‌ئی که می‌خواند، میسر نیست. و لحن خاص دادن به جمله‌ئی مستقل و مجرد، شاید تنها از این راه شدنی باشد که کلمه یا کلماتی از آن، چشمگیرتر نوشته شود. مثلاً:

- پسر حسن پشت دیوار **کتاب** می‌خواند.

و این کاری است که در لاتین با حروف خوابیده (ایتالیک) انجام می‌گیرد:

Pesar e Hasan powt e divâr *ketâb* mixânad

و یا کلمهٔ موردنظر را در «گیومه» قرار دهیم:

- پسر حسن پشت «دیوار» کتاب می‌خواند.

که شاید هم هیچ‌یک از این دو صورت [درشت‌تر نوشتن یا در گیومه قرار دادن کلمه] درست یا زیبا نباشد.

***

تنها - کم و بیش - از نیم قرن پیش از این بود که نویسندگان ایرانی

نـقطه گـذاری را وسـیله‌ئی یـافتند کـه مـیدان کـارشان را تـا افـق‌های دوردست‌تری گسترش می‌داد و این امکان گـرانـبها را از بـرای ایشـان بـه وجود می‌آورد که **تا حدودی** بتوانند **لحن** را نیز در نوشتهٔ خود به کار گیرند، بی‌غم آنکه اکنون خواننده را چگونه باید به جانب مفهوم موردنظر هدایت کرد.

احتمال می‌توان داد که نقطه گـذاری، مسـتقیماً از راه تـرجـمهٔ ادبـیات اروپائی به خط فارسی راه یافته است. و نخستین بار، مترجمان آثار ادبـی غرب، آن را به خط فارسی افزوده‌اند ـ از روی نیاز یا هر چه ـ؛ اما بـه هـر حال، بی‌آن‌که در این کار ویژگی‌های زبان فارسی را در نظر گیرند و با دقت در موارد اختلاف دو زبان در این زمینهٔ خاص، قوانین نـقطه گـذاری را از زبانی که ترجمه می‌کنند به زبان فارسی انتقال دهـند و از آن در کـار خـود سود بجویند. (و خود پیداست که در این‌جا، از کلمهٔ **زبـان**، مـنظور **زبـان نگارشی** است).

൬൫

□ و این‌هاست نشانه‌هایی که در نقطه گذاری به کار می‌رود:

، **ویرگول Virgul**، که در جاهای زیر گذاشته می‌شود.

۱ ـ آنجا که سکته و وقفه‌ئی در میان جمله لازم آید. چـنان کـه در ایـن جمله:

من کمی آن طرف‌تر، کنار دیوار، زیرعکس پدربزرگ ایستاده بودم.

۲ ـ برای نشان دادن سکوتی که در جمله می‌آید تا مانع تکرار حرف یا کلمه‌ئی شود. مثلاً:

■ **من، حسن، اسماعیل، تقی، و مرتضی، با هم نسبتی داریم.**

به جای، من و حسن و اسماعیل و تقی...

■ **کفش، کلاه، دستمال، یا هر چیز دیگر ...**

به جای: کفش **یا** کلاه **یا** دستمال...

|| در مواردی نظیر مثال‌های دوگانهٔ فوق ـ که در اولی ویرگول‌ها جانشین **و**، و در دومی جانشین **یا** شده است ـ گروهی، ویرگول آخرین را زائد می‌شمارند و برآنند که این جمله‌ها می‌باید چنین نقطه گذاری شود:

... ، اسماعیل، تقی و مرتضی با هم ...

و: ... ، کلاه، دستمال یا هر چیز دیگر ...

۳ـ برای جلوگیری از به هم چسبیدن کلماتی که به احتمال، اتصال آن‌ها کلمهٔ تازه ئی به وجود می‌آورد. چون دو کلمهٔ **ما** و **در**، در این جمله:

کفش‌های ما، در آن کنار افتاده بود.

که ممکن است بدون ویرگول، خوانده شود: کفش‌های **مادر** آن کنار افتاده بود.

● **نقطه** یا **پوئن** Pôan، که نشانهٔ تمامی و کمال جمله است:

□ **حسن آمد.**

□ **از دیروز که خبر آمدن شما را شنیدم انتظارتان را می‌کشم.**

□ **مردی که گذشت، همان مرد کلاه به سر، برادر من است.**

؛ **نقطه ویرگول** یا **پوئن ویرگول**؛ که **نقطهٔ** آن نشانهٔ کمال و تمامی جمله است فی حدذاته، و **ویرگول** آن علامت تعلق آن است به جملهٔ مابعد. به عبارت دیگر: **پوئن ویرگول** علامت جملهٔ کاملی است که مکمل و متممی خواهد داشت. چون:

□ **کارمان را به انجام رساندیم؛ اما با چه سختی و مشقتی!**

که جزءِ اول آن ـ یعنی «کارمان را به انجام رساندیم» ـ جملهٔ کامل و

بی‌نقصی است؛ اما در عین کمال، جزئی است از تمامی جمله. همچنین:

□ **درخت بهترین دوست انسان است؛ شاخه‌اش را مشکنید!**

که «درخت بهترین دوست انسان است» جملهٔ کاملی است؛ ولی نیت اصلی نوشته را جملهٔ ناقص بعدی روشن می‌کند.

! **علامت تعجب:** همچنین نشانهٔ خطاب، تأکید، امر، تحسین، و استهزا:

* **تعجب**، چون: ـ **چه غم‌آلوده شبی بود!**
* **خطاب**، چون: ـ **ای مرد! آن که می‌جوئی، منم.**
* **تأکید**، چون: ـ **او یک انسان بود؛ یک انسان!**
* **امر**، چون: **برخیز! زمان گذشت و تو در خوابی.**
* **تحسین**، چون: ـ **آفرین! عجب گفتی!**
* **استهزا**، چون: ـ **شگفتا! سنگ را بسته‌اند و سگ را گشاده!**

؟ **علامت سوآل**، چون:

ـ از این راه به کجا می‌توان رسید؟

ـ جز این است که ما همه از برای رسیدن به هدف یگانه‌ئی کوشائیم؟ پس سرچشمهٔ این ناهماهنگی‌ها در کجا است؟ پس چه چیز ما را بدینگونه از یکدیگر دور می‌دارد؟

: **دو نقطه:** نشان شرح و تفصیل عبارتی است که پیش از آن آمده است، و نیز نشان ارجاع مطلب است به آنچه پس از آن خواهد آمد. همچنین علامتی است که پیش از نقل قولی گذاشته می‌شود.

* **تفصیل**، چون: ـ **آنچه معمولاً برای نوشتن به کار می‌برند این‌ها است: کاغذ، قلم، مرکب، و...**

*** ارجاع مطلب،** چون: **ـ انسان (و اگر بهتر بخواهید: اشرف مخلوقات) خودپرست‌ترین موجودات است: چون ببری را به تیر تفنگ از پای دراندازد، نام آن را «دلیری» می‌نهد؛ اما چندان که ببر به دفاع از جان خود شکارچی را بردرد، بدان «خونخواری» نام می‌دهد!**

*** نقل قول،** چون: **ـ بابک همیشه می‌گفت: «من دروغ را تحمل نمی‌کنم».**

« » **گیومه** Giyyome، که چون قولی را از کسی یا عبارتی را از جائی نقل کنند، یا چون خواسته باشند کلمه‌ئی در جمله مشخص باشد، آن را در گیومه قرار می‌دهند.

*** نقل قول،** نظیر آنچه در سومین مثال بند پیش (دونقطه) از بابک نقل شده است.

*** مشخص کردن کلمه،** چون کلمات «دلیری» و «خونخواری» (در مثال دوم از بند قبل: دونقطه).

▬ تیره؛ که در موارد زیر به کار برده می‌شود:

*** پیش و بعد از جملهٔ معترضه:** چنان‌که در این جمله:

حافظ شیرازی ـ که بی‌شک بزرگ‌ترین شاعر زبان فارسی است ـ معاصر شاه بواسحق بوده، و بدو ارادت می‌ورزیده است.

*** عوض شدن متکلم، در داستان‌ها و رمان‌ها.**

و به عنوان مثال در این قطعه از یک داستان:

... پس از چند لحظه که در سکوت گذشت، گفت‌وگوئی که از پشت در شنیده می‌شد با وضوح بیشتری از سر گرفته شد. صدای دو مرد جوان، که پیدا بود سراپا هیجان و خشم و خشونت‌اند:

ـ بالاخره چه تصمیمی می‌گیری؟ وقت زیادی نداریم؛ متوجه این نکته هستی یا نه؟

ـ متوجهش هستم. اما هیچ نمی‌دانم چه باید بکنم؛ هیچ نمی‌دانم.

ـ در هر حال باید فوری تصمیم بگیری.

سکوت سنگین دیگری یک لحظه حکمفرما شد و سرانجام، مرد دیگر با صدائی که سرشار از یأس و بدبختی بود گفت:

ـ نمی‌دانم... بگذار هرچه باید پیش آید، پیش آید!

* **فاصله**؛ چنان که مثلاً جملهٔ **تهران ـ شیراز**، نمودار **تهران به شیراز**، و یا **فاصلهٔ تهران تا شیراز** است. همچنین به جای عبارت **از صفحهٔ ۱۲ تا ۲۳**، می‌توان نوشت: **صفحات ۲۳-۱۲**.

* هرگاه در پایان سطری، برای بیش از نصف آخرین کلمه جا نباشد، در برابر آن نیمه، تیرهٔ کوچکی می‌گذارند و باقی کلمه را به سطر بعد می‌برند. مشروط بدانکه به طور کلی، آن نیمه را بتوان از یکدیگر جدا نوشت. به عنوان مثال: کلمهٔ مرکب **یکدیگر** را می‌توان نوشت **یک ـ دیگر**؛ اما کلمهٔ **مشروط** را به هیچ ترتیب نمی‌توان نه بدین صورت: **مش ـ روط**، و نه به صورت **مشر ـ وط**.

( ) **پاران‌تز**؛ که آن را نیز می‌توان به جای تیره (ـ) در جلو و عقب جملهٔ معترضه گذاشت؛ اما بیشتر، از آن برای کلمات توضیحی استفاده می‌کنند. مثلاً:

پایتخت فرانسه (پاریس) ـ که آن را «عروس جهان» نیز می‌نامند ـ یکی از پرجمعیت‌ترین شهرهای عالم به‌شمار می‌رود.

در این جمله دو معترضه وجود دارد: **پاریس** و **که آن را «عروس جهان» نیز می‌نامند**. و چنان که می‌بینم، معترضهٔ کوچک‌تر (پاریس) در پاران‌تز، و معترضهٔ طولانی‌تر در میان دو تیره (ـ) گذاشته شده است. معترضهٔ «پاریس»، در ضمن، توضیحی است برای «پایتخت فرانسه».

[ ] **قلاب، یا پاران‌تز شکسته**، در حقیقت نوعی از پاران‌تز است و با آن تفاوت زیادی ندارد و می‌توان از آن‌دو، یکی را به جای دیگری به کار برد. اما محققان ادبی که روی آثار کهن به تحقیق و اصلاح می‌پردازند، برای نشان دادن کلماتی که وجودشان در جمله‌ئی مسلم به نظر می‌رسد اما در متن اصلی از قلم افتاده است، از قلاب استفاده می‌کنند. چون کلمهٔ **حال** در این جمله از **قابوسنامه**:

آن خود نباید نوشتن، که به هیچ [حال] ناگفته به.

که می‌رساند در متن اصلی، کلمهٔ «حال» از قلم افتاده بوده است.

●●● **نقطهٔ تعلیق یا چندنقطه**؛ نشان آن است که در نقل مطلبی، یک یا چند قسمت آن را زائد دانسته حذف کرده‌اند.

چون این جمله که از حکایت صفحهٔ بعد در اینجا نقل می‌شود:

... یکی از افسران جوان... به گناهی متهم شد

که نشان می‌دهد در محل نقطه‌ها کلماتی که در نقل منظور نظر نبوده حذف شده است. [رجوع کنید به صفحهٔ بعد: **حکایت یک ویرگول**]

☆ همچنین استعمال **چندنقطه** می‌رساند که مطلب، از لحاظ معنی و مفهوم، همچنان ادامه دارد. چون:

الخ...

و غیره...

و جز اینها...

خواندن و نوشتن: **حکایت یک ویرگول**

گفته‌اند که وقتی، یکی از افسران جوان گارد نیکلای اول ـ امپراتور روسیه ـ به گناهی متهم شد و خشم امپراتور را چنان برانگیخت که فرمان

داد تا بی‌درنگ به دوردست‌ترین نقاط سیبری تبعیدش کنند.

یاران او کمر به نجاتش بستند و به هر وسیله تشبث جستند؛ چنان که شهبانو را برانگیختند تا نامه‌ئی به امپراتور نوشت و شفاعت او کرد تا از تبعیدش درگذرد.

امپراتور شفاعت شهبانو را نپذیرفت و به دبیر خود گفت تا در گوشهٔ همان نامه تصمیم قاطع او را به لزوم تبعید افسر گناهکار، یادداشت کند:

بخشش لازم نیست، به سیبری تبعید شود!

دبیر ـ که خود از یاران متهم بود ـ فرمان امپراتور را، هم بدان‌گونه که از او شنیده بود به گوشهٔ نامه نوشت. اما حیله‌ئی در کار کرد تا افسر نگونبخت از خشم امپراتور رهائی یافت.

در فرمان امپراتور، تنها جای ویرگولی را تغییر داده آن را چنین نوشته بود:

بخشش، لازم نیست به سیبری تبعید شود!

مباحث سه گانهٔ زبان

گفتیم که:

برای گفتن و نوشتن، به هر زبانی، کلمه را به کار می‌برند.

پس اساس هر زبان، بر کلمات استوار است؛ و تسلط بر هر زبان، جز با آگاهی کامل بر احوال کلمات آن زبان، میسر نیست.

برای آن که زبان گفتن و نوشتن را از راهی آسان‌تر، مطمئن‌تر، و عملی‌تر مورد بررسی قرار دهیم و از جزئیات آن آگاهی هرچه دقیق‌تری به دست آریم، کلمات را به سه گروه بخش می‌کنیم و هر گروه را در دفتری جداگانه مورد دقت و تحقیق و تجزیه قرار می‌دهیم.

این سه دفتر عبارت است از:

دفتر یکم، مبحث اسم

دفتر دوم، مبحث فعل

دفتر سوم، مبحث حرف

چرا که **کلمهٔ** ـ در هر صورت ـ تابع قوانین و حالات گوناگون یکی از این سه گروه است:

* یا چون کلمات **نقاش**، **موش**، **درخت**، و **نوشتن**، از شخصی یا حیوانی یا

چیزی و یا کاری سخن می‌گوید؛ که این را **اسم** می‌گوئیم. ـ چرا که **اسم** از برای نامیدن چیزهاست.

یا چون کلمات **سبز** و **دراز** و **حزن‌انگیز** و **گس**، از رنگ و اندازه و حالت و طعم ـ و به عبارت بهتر: از کم و کیف و وضع و حالت چیزی ـ خبر می‌دهد، و این را **صفت** می‌خوانیم. و صفت نیز در شمار **اسم** است؛ چرا که هر **صفت**، اسمی است که بر کیفیتی انگشت می‌گذارد.

یا چون کلمات: **من** و **ما** و **آن** و **ایشان**، چیزها و کسان را به اشاره در ذهن مخاطب می‌نشاند؛ و این را **ضمیر** می‌نامیم. و ضمیر نیز در شمار **اسم** است، چرا که به جای **اسم** می‌نشیند.

* یا مانند کلمات: **می‌نویسیم** و **رفته بودی** و **خواهد گفت**، از شدن یا کردن کاری سخن می‌گوید در یکی از سه زمان **گذشته** یا **حال** یا **آینده** به‌وسیله یکی از سه شخص **گوینده** یا **شنونده** و یا **دیگری**، و در این حالت **فعل** است.

* یا نظیر کلماتی چون **که** و **یا** و **در** و **بر** و **از** و **تا**، نه فعل و نه اسم است؛ و گذشته از آن به تنهائی نیز قادر به بیان مفهومی نیست و معنایی را تمام نمی‌کند؛ و بدین‌گونه، **حرف** نامیده می‌شود.

پس کارِ **کلمه**، بطور کلی، از **اسم** و **فعل** و **حرف** بیرون نیست.

دفتر یکم

اسم

- اسم
- اضافه
- صفت
- ضمیر

مقدمه‌ئی بر دفتر اسم

با استفاده از آنچه تا بدین‌جا دانسته‌ایم:

اسم، کلمه‌ئی است که نه فعل باشد، نه حرف.

اما این تعریف، تعریفی کلی است.

کلماتی که براساس این تعریف، زیر نام **اسم** از دیگر کلمات زبان فارسی جدا می‌شود و در این دفتر مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد، بر حسب حالات و کیفیات خویش سه گروه مجزا را تشکیل می‌دهد:

۱ ـ **اسم**. چون: **پسر، خرگوش، درخت**. ـ و نیز **مصدرها و اسم مصدرها**. چون: **دویدن، روش، گرفتاری** و جز اینها (که **مصدرها و اسم مصدرها** را در آغاز «دفتر فعل» با دقت بیشتر مورد بحث قرار می‌دهیم.)

۲ ـ **صفت**. چون: **زرد، بلند و تلخ.**

۳ ـ **ضمیر**. چون: **من، آن و خویش.**

۱ ـ اسم

□ **پسر**، شخصی را به خاطر می‌آورد. همچنان که کلمات **دختر، عمو، حسن، پرویز** و جز اینها...

□ **خرگوش،** حیوانی را. همچنانکه **سگ، شبدیز، مرغ و نهنگ**...

□ **درخت،** چیزی را، شیئی را. همچنانکه **برگ، میز، دیوار و درشکه**...

□ **دویدن** نیز نامی است که بر عملی، بر حرکتی، نهاده شده و از آن به کاری و حرکتی متوجه می‌شویم. همچنان که از کلمات **جهش، پرواز، افتادن، نوشتن** و جز اینها...


پسر


خرگوش


درخت

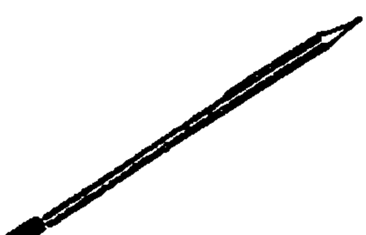
از این قرار، **مبحث اسم** به تدقیق در کلماتی می‌پردازد که مفهوم آن **شخصی** یا **حیوانی** یا **چیزی** و یا **نفسِ عملی** باشد.

◆

۲ ـ صفت

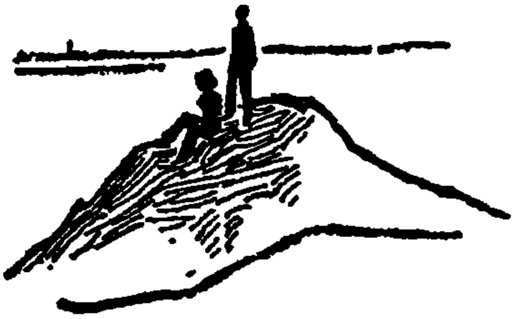
هریک از این کلمات، از چه چیزی سخن می‌گوید؟:ـ

سیاه. بلند. تلخ.


مداد سیاه

□ **سیاه** از یک **رنگ** سخن می‌گوید. اما **رنگ** به خودی خود وجود نمی‌تواند داشت. مگر آن که بگوئیم **مداد سیاه.** تا بدین‌وسیله، **سیاه** (که نام

یکی از رنگ‌هاست) به اتکای **مداد** و به عنوان «کیفیت مداد» دریابیم.



تپهٔ بلند

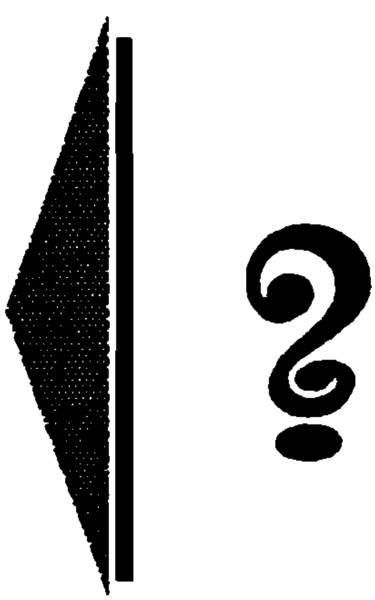
▫ **بلند** از یک **اندازه** سخن می‌گوید. اما **اندازه** نمی‌تواند فی‌نفسه وجود داشته باشد. این که بگوئیم **تپهٔ بلند**، تا بلندی بتواند در هیأت تپه متجسم شود.



بادام تلخ

▫ **تلخ** از یک **طعم** سخن می‌گوید. اما **طعم** فی‌نفسه وجود نمی‌دارد. مگر این که فی‌المثل گفته شود **بادام تلخ**، تا **تلخی** بتواند در چگونگی مزهٔ بادام تجلی کند.

از این قرار: **مبحث صفت** به تدقیق در کلماتی می‌پردازد که بیان‌کنندهٔ حالات و چگونگی‌هاست. و گو اینکه **صفت** نیز چون **اسم** دارای مفهوم و معنا است، بی‌کومک **اسم** نمی‌تواند موجودیت خود را ارائه دهد و مفهوم خود را کامل کند؛ و از برای این کار، ناچار **می‌باید** از اسمی مدد بجوید.



کوچک



مداد کوچک



کوه کوچک

۳ ـ ضمیر

هریک از این کلمات، چه چیزی را باز می‌گوید؟ ـ :

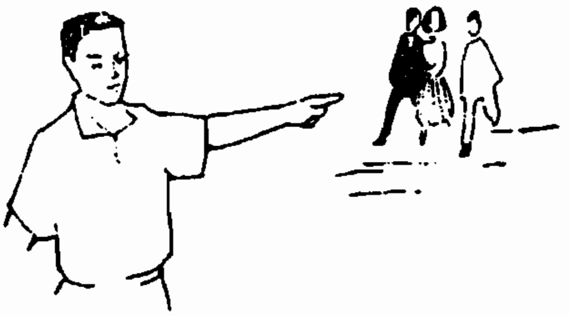
من. آن. ایشان.

▫**من،** گوینده را می‌رساند؛ هرکه باشد. از کلمهٔ **من**، درمی‌یابیم که کسی از خود سخن می‌گوید.

▫ **آن،** چیزی رانشان می‌دهد؛ هرچه باشد. از کلمهٔ **آن**، می‌توان مقصود گوینده را به کنایه یا به اشاره دریافت.

▫ **ایشان،** از کسانی سخن می‌گوید که مورد گفت و گوی گوینده و شنونده‌اند، خواه به هنگام گفت‌وگو حاضر باشند خواه نه.

از این قرار؛ **مبحث ضمیر** از کلماتی سخن می‌گوید که به اشاره جانشین اسم می‌شود. و با شنونده است که منظور و مفهوم آن را به قرینه یا به یاری مرجع دریابد.



ایشان می‌آیند

خواندن و نوشتن: **قصهٔ موسی و برهٔ گوسپند**

چنان خواندم در اخبار موسی ـ علیه‌السلام ـ که بدان وقت که شبانی می‌کرد، یک شب گوسپندان را سوی حظیره[1] می‌راند. وقت نماز بود وشبی تاریک. و باران به نیرو می‌آمد.

چون نزدیک حظیره رسید، بره‌ئی بگریخت. موسی علیه‌السلام تنگدل شد. و بر اثر وی بدوید بر آن جمله که چون دریابد، چوبش بزند. چون بگرفتش دلش بر وی بسوخت. و برکنار نهاد وی‌را. و دست بر سر وی فرود آورد. و گفت:

---

۱. بامی که از شاخ و برگ درختان می‌سازند تا رمه را از باران و آفتاب پناه دهد.

«-ای بیچارهٔ درویش! در پس بیمی نه و در پیش امیدی نه. چرا گریختی و مادر را یله[1] کردی؟»

و هر چند که در ازل رفته بود که وی پیغمبری خواهد بود، بدین ترحم که بکرد، نبوت بر وی مستحکم‌تر شد.

تاریخ بیهقی
ابوالفضل محمدبن‌حسین بیهقی دبیر
(۳۸۵-۴۷۰ هـ ق.)



۱. یله کردن (به فتح اول و کسر دوم): رها کردن. ول کردن

تمرین ۱ ـ در حکایت بالا انواع کلمات را مشخص کنید.
تمرین ۲ ـ در حکایت بالا اسم‌ها، صفت‌ها و ضمیرها را نشان دهید.
تمرین ۳ ـ در حکایت بالا، برای هر یک از اسم‌ها صفتی بیاورید:

نمونهٔ تمرین: **برهٔ سفید**

تمرین ۴ و ۵ ـ در برابر هر یک از این صفت‌ها اسمی ذکر کنید.

نمونهٔ تمرین: **چراغ روشن**

۴ ـ روشن. سرازیر. شوم. بزرگ. ویران. پژمرده. تند. خالی. محقر. گرسنه. طولانی. متحد. شادمان. پر. دراز. لاغر. بلند. سخت. بسته. داغ.

۵ ـ آبی. آرام. قوی. درست. کوتاه. تاریک. آباد. راست. نرم. عظیم. سیر. کوتاه. پهن. غمین. تشنه. زشت. کوچک. نیرومند. صحیح. زیبا.

۱ ـ اسم

اسم چیست؟

با کلمهٔ **زن**، انسانی را نام برده‌ایم و با کلمهٔ **مرغ**، حیوانی را.

اگر بگویند **آفتاب**، از شیئی نام برده‌اند؛ اگر بگویند **رفتن**، از عملی؛ و اگر بگویند **شهر**، از جائی.

کلمه‌ئی که مفهوم آن به انسانی، حیوانی، جائی، چیزی و یا کاری دلالت کند، در اصطلاح دستوری **اسم** خوانده می‌شود.

پس در تعریف **اسم** می‌گوئیم:

اسم کلمه‌ئی است که مفهوم آن، کسی یا جانوری یا جائی یا چیزی و یا نفسِ کاری باشد.

چون کلمات **مرد**، **نویسنده**، **رفتگر** و **عطار**، که به کسانی اشاره می‌کند؛ **بره**، **عقاب**، **سیمرغ** و **اسب**، که نام جانوران است؛ **قلم**، **ستاره**، **قیچی** و **قند**، که با آن‌ها چیزهائی را نامیده‌ایم؛ **آفرینش**، **گفت‌وگو**، **خندیدن**، و **بخشش** که مدلول هر یک از آن‌ها نفسِ عملی است؛ و **شهر** و **بهشت** و **دره** که نام جاهاست.

تمرین ۶ و ۷ـ با هریک از کلمات زیرین جمله‌ئی بسازید:

نمونهٔ تمرین: **طلوع ماه، منظرهٔ زیبائی دارد.**

۶ـ طلوع. دوستی. دریا. میهن. ویرانه. کار. زرد. اردیبهشت. آفتاب. شعله.

۷ـ کتابخانه. رفاقت. رود. شوم. همگانی. ریزش. برداشت. گام. نام. طبیعت. سیاهی. محبت. خشم. دل. دود.

صورت‌های چهارگانهٔ اسم

اسم، همیشه دارای چهار صورت است:

۱ ـ یا **اسم عام** است یا **اسم خاص**

۲ ـ یا **اسم ذات** است یا **اسم معنی**

۳ ـ یا **ساده** است یا **مرکب**

۴ ـ یا **مفرد** است و یا **جمع**.

مثلاً:

* **کوهرنگ** (که نام کوهی است در اصفهان):

۱ ـ **خاص** است، چرا که در میان همهٔ کوه‌های جهان تنها به کوهی معین و مشهور اشاره می‌کند.

۲ ـ **ذات** است، چرا که قابل دیدن و لمس کردن است.

۳ ـ **مرکب** است، زیرا از دو کلمهٔ **کوه** و **رنگ** ترکیب یافته.

۴ ـ **مفرد** است، زیرا یکی است نه بیشتر.

* **کوه**:

۱ ـ **عام** است، زیرا مفهوم آن هر کوهی را ـ در هر جای جهان ـ شامل می‌شود.

۲ ـ **ذات** است، چرا که قابل دیدن است و بسودن.

۳ ـ **ساده** است، از آن رو که «یک کلمه» و بدون جزءِ است.

۴ ـ **مفرد** است، که یکی بیش نیست.

□ اسم در هیچ حالتی نمی‌تواند فاقد بعضی از صور چهارگانهٔ بالا باشد.

مثلاً، اسمی، **عام** باشد و **ذات**، اما **ساده** (**یا مرکب**) و **مفرد** (**یا جمع**) نباشد.

□ اسم نمی‌تواند هر دو حالت یک صورت را «باهم» و «یکجا» شامل شود. بدین معنا که ـ بعنوان مثال ـ هم **اسم عام** باشد و هم **اسم خاص**؛ یا هم اسم **ذات** باشد و هم **اسم معنی**.

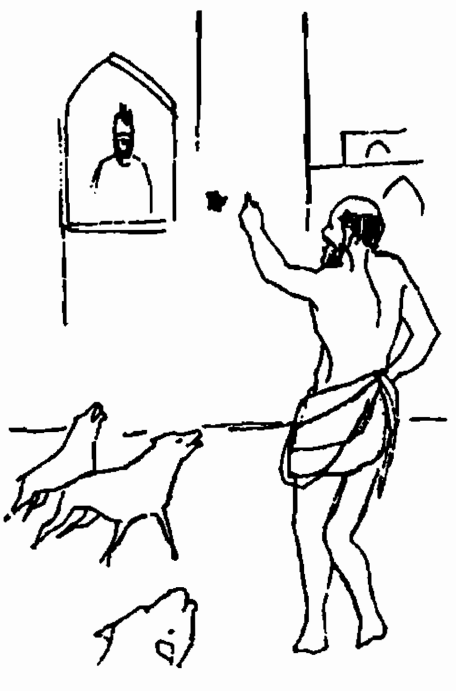
|| تنها صورت چهارم (**مفرد یا جمع**) از این قاعده مستثنی است. زیرا پاره‌ئی کلمات هست که به ظاهر مفرد است و به معنی جمع. چون: **جوخه**، **دسته**، و **توده**.

این دسته از کلمات، **اسم جمع** نامیده می‌شود و شرح آن به‌جای خود خواهد آمد.

خواندن و نوشتن: **شاعر و امیر دزدان**

یکی از شعرا پیش امیر دزدان رفت و ثنائی بر او بگفت. فرمود تا جامه از او بر کَنند و از ده به در کُنند.

مسکین برهنه به سرما همی رفت. سگان در قفای وی افتادند. خواست تا سنگی بردارد دفع سگان را، در زمین یخ گرفته بود. عاجز شد. گفت:



«ـ این چه حرامزاده مرد مانند: سگ را گشاده‌اند و سنگ را بسته!»

امیر از غرفه بدید و بشنید و بخندید. گفت:

«ـ ای حکیم! از من چیزی بخواه.»

گفت: «ـ جامهٔ خود می‌خواهم اگر انعام فرمائی!»

امیدوار بود آدمی به خیر کسان

مرا به خیر تو امید نیست، شرمرسان! سعدی (گلستان)

تمرین ۸ ـ در حکایت بالا اسم‌ها، فعل‌ها و حرف‌ها را جدا کنید.

تمرین ۹ ـ در حکایت بالا اسم انسان را با یک خط، اسم حیوان را با دو خط، اسم شیء را با سه خط، و اسم جاها را با کشیدن چهار خط به زیر آن نشان دهید.

۱ ـ اسم عام و اسم خاص

اسم، همیشه دارای یکی از دو صورت زیر است: یا **اسم عام** است و یا **اسم خاص**.

الف ـ اسم عام

اسم عام، اسمی است که همهٔ همجنسان خود را شامل شود، و از آن میان تنها به یکی دلالت نکند. چون **مرد**، **اسب**، **شهر**.

کلمهٔ مرد، فقط زنان و کودکان را از تودهٔ انسان‌ها جدا می‌کند، اما هر یک از مردان می‌توانند مورد اشارهٔ آن واقع شوند؛ و مفهوم آن مرد خاصی را دربرنمی‌گیرد. همچنان که **اسب**، اگرچه به تیرهٔ خاصی از جانداران اشاره می‌کند، یکایک جاندارانی را که در این تیره‌اند شامل می‌شود. نیز از کلمهٔ **شهر** به شهر معینی پی نمی‌توان برد.

تمرین ۱۰ ـ در حکایت زیر اسم‌ها را مشخص کنید.

تمرین ۱۱ ـ در حکایت زیر صفت‌ها را مشخص کنید.

تمرین ۱۲ ـ در حکایت زیر ضمیرها را مشخص کنید.

خواندن و نوشتن: **پاداش ترحم**

امیر سبکتکین شبی حدیث می‌کرد و احوال و اسرار سرگذشته‌های خویش باز می‌نمود. پس گفت:

«ـ پیش‌تر از آن که من به غزنین افتادم، یک روز برنشستم ـ نزدیک نماز

دیگر ـ و به صحرا بیرون رفتم به بلخ. و همان یک اسب داشتم و سخت تیزتک و دونده بود چنان که هر صید که پیش می‌آمدی باز نرفتی. آهوئی دیدم ماده. و بچه‌ئی باوی. اسب را برانگیختم و نیک نیرو کردم. و بچه از مادر جدا شد و غمی شد. بگرفتمش و بر زین نهادم و بازگشتم. و روز نزدیک نماز شام رسیده بود.



» چون لختی براندم آوازی به گوش من آمد. باز نگریستم: مادر بچه بود که بر اثر من می‌آمد و غریوی و خواهشکی می‌کرد.

» اسب برگردانیدم به طمع آن که مگر وی نیز گرفته آید. و بتاختم. چون باد از پیش من برفت. بازگشتم.

» و دوسه بار، همچون این می‌افتاد. و این بیچارگک می‌آمد و می‌نالید تا نزدیک شهر رسیدم. آن مادرش همچنان نالان نالان می‌آمد.

» دلم بسوخت و با خود گفتم: ـ از این آهوبره چه خواهد آمد؟ بر این مادر مهربان رحمت باید کرد...

» بچه را به صحرا انداختم. سوی مادر بدوید و غریو کردند و هر دو برفتند سوی دشت. و من به خانه رسیدم. شب تاریک شده بود و اسبم بی‌جو بمانده. سخت تنگدل شدم.

» چون غمناک در وثاق بخفتم، به خواب دیدم پیرمردِی را سخت فرهمند، که نزدیک من آمد و مرا می‌گفت: ـ یا سبکتکین! بدان که آن

بخشایش که بر آن آهو ماده کردی و این بچگک بدو باز دادی و اسب خود را بی‌جویله کردی، ما شهری را ـ که آن را غزنین گویند ـ و زاولستان را بر تو و فرزندان تو بخشیدیم. و من رسول آفریدگارم جل جلاله‌ولااله غیره.

» من بیدار شدم و قویدل گشتم و همیشه از این خواب همی اندیشیدم. و اینک بدین درجه رسیدم. و یقین دانم که ملک، در خاندان و فرزندان من **بماند تا آن مدت که ایزد عز ذکره تقدیر کرده است.»**

ابوالفضل محمدبن‌حسین بیهقی دبیر (۳۸۵-۴۷۰) ـ تاریخ بیهقی

۱ ـ اسم عام و اسم خاص

ب ـ اسم خاص

اسم خاص اسمی است که تنها به یک شخص، به یک حیوان، و به یک چیز معین دلالت کند. چون **مانی، رخش، شیراز** که مفهوم آن، مردی و اسبی و شهری معین است.

□ **مانی** نقاش بزرگ ایرانی است که به روزگار **شاپور اول** ادعای نبوت کرد و کتابی آورد به نام **ارژنگ**، و پیروان فراوان یافت.

و سرانجام بر اثر پافشاری موبدان آئین **زرتشت**، در دوران پادشاهی **بهرام اول** کشته شد.

□ **رخش**، نام اسب **رستم**، قهرمان حماسهٔ ملی ما **شاهنامه** است.

□ **شیراز**، شهری است مشهور در جنوب ایران، که مرکز استان **فارس** است. و **حافظ و سعدی** ـ شاعران بزرگ ایرانی ـ در آنجا زاده شده‌اند و هم در آنجا مدفونند.

|| **به جز مانی و رخش و شیراز، در این جا نام‌های شاپور اول، ارژنگ، زرتشت، بهرام اول، رستم، شاهنامه، فارس، ایران، حافظ، و سعدی نیز،** اسم‌های خاص‌اند.

تمرین ۱۳ـ در حکایت پیش اسم اشخاص را با یک خط، اسم جاها را با دو خط، اسم جانوران را با سه خط و اسم چیزها را با چهار خط نشان دهید.

تمرین ۱۴ـ در کلمات زیر، اسامی خاص و عام را از یکدیگر جدا کنید.

دره. مرداب. پسر. چین. قلم. مصر. مو. حسن. فردوسی. الحمراء. بـهشت. بیژن. امید. گلستان. کتاب. سهراب.

تمرین ۱۵ـ اسم‌های عام و اسم‌های خاص را در حکایت پیش نشان دهید.

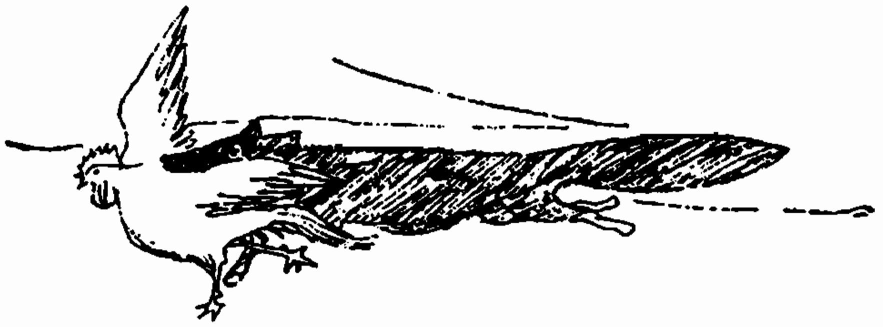
تمرین ۱۶ و ۱۷ـ برای هر یک از این اسم‌های عام، اسم خاصی ذکر کنید:

نمونهٔ تمرین: **کتاب (گلستان)**

۱۶ـ کتاب. زن. دانشگاه. قصر. هرم. باغ. قله. کشتی. رودخانه. جنگ. شهر. شاعر. دریا. جشن. مسجد. ساعت. اسب برج.

۱۷ـ پل. موزه. کوچه. گاو. چاه. پیکرتراش. تنگه. خلبان. زیردریائی. نقاش. خطیب. میدان. جزیره. بغاز. موسیقیدان. روز.

خواندن و نوشتن: **عقوبت**



چون بیهنگام می‌خواند آن خروسک
گرفتش کدخدای ده، شبانه.
برون از خانه‌اش در لانه‌ئی کرد
که وقتی داشت از لانه نشانه.

در آن ویرانه می‌خواند او، که ناگاه
درآمد روبه و، بردش زلانه.

چه بسیار از عقوبت‌های افزون
که گشتش لغزش خردی بهانه!

نیما یوشیج [حکایات]

[۱۳۳۸-۱۲۷۴]

تمرین ۱۸ ـ در قطعهٔ بالا، کلمات مختوم به های ملفوظ را با یک خط و کلمات مختوم به های حرکت را با دو خط نشان دهید.
تمرین ۱۹ ـ ده اسم خاص انسان، ده اسم خاص حیوان. و ده اسم خاص از جاها ذکر کنید.

۲ ـ اسم ذات و اسم معنی

اسم همیشه دارای یکی از دو صورت زیر است: یا **اسم ذات** است و یا **اسم معنی**.

الف ـ اسم ذات

اسم ذات اسمی است که مفهوم و مدلول آن موجودیت عینی داشته باشد؛ بدین معنا که آن را بتوان به چشم دید یا بتوان به دست سود. چون: **درخت، ماه، کلاغ**.

ب ـ اسم معنی

اسم معنی اسمی است که مفهوم آن موجودیت عینی ندارد.
آن را به دست نمی‌توان سود یا به چشم نمی‌توان دید، و تصور آن جز در ذهن میسر نیست. چون: **دوستی، هوش، درستی، گناه** و نظایر آن.

|| در مبحث فعل، بدین نکته خواهیم رسید که: **اسم مصدر و حاصل مصدر**، همیشه در شمار اسم معناست.

تمرین ۲۰ ـ در کلمات زیر، اسامی ذات را از معنی جدا کنید.

شمع. پرچم. شغل. کالا. صبر. خرگوش. دوزخ. آفتاب. عفو. جان پناه. آویزه. شمشیر. قانون. رنج. نقاشی. میل. برگ. کلاغ. بنا.

۳ ـ اسم ساده و اسم مرکب

اسم، همیشه دارای یکی از دو صورت زیر است: یا **اسم ساده** است و یا **اسم مرکب**.

الف ـ اسم ساده

اسم هنگامی ساده است که یک کلمه و بدون جزء باشد.

چون: **دندانه، راه، خنده، کبریت.**

|| انواع اسم ساده را در عنوان آینده خواهیم شناخت.

ب ـ اسم مرکب

اسمی را که از ترکیب دو یا چند کلمه در وجود آمده باشد اما جز به یک شخص، به یک حیوان، به یک شیء و یا به یک عمل دلالت نکند، اسم مرکب می‌نامند.

چون: **بهروز، هشت‌پا، بیابان، گلاب، گرفت و گیر، همسایه، هشتادو چهار.**

|| اسم مرکب، ممکن است از ترکیب اسم، عدد، فعل، حرف، صفت و یا هر نوع دیگر از انوع کلمه، به وجود آید. چون: **هشت پا** و **چهارشنبه** (عدد دو اسم)، **گلاب دره** (سه اسم)، **رفت و روب** (دو فعل)، **جاروب** (اسم و

فعل)، **بیست و شش** (دو عدد)، **سرخ‌حصار** (صفت و اسم) و جز اینها...

تمرین ۲۱ ـ کلمات مرکب زیر را تجزیه کنید:

نمونهٔ تمرین: **نیکبخت ـ نیک و بخت**

نیکبخت. هنردوست. شکارگاه. مالدار. چنین. آفتابگیر. غیبگو. زورمند. دوراندیش. توانگر. نامجو. جانستان. شبرنگ. بیچاره. همدرد. همچنان. گرانمایه. گوشواره. نشاط‌انگیز. بیابان.

تمرین ۲۲ ـ با هر کدام از کلمات زیر اسم مرکبی بسازید:

نمونهٔ تمرین: **راه ـ راهوار**

راه. دست. بزرگ. هوا. کار. بد. صد. خیال. شوخ. لب. دیر. دانش. نور. شب. هوس. رنگین. دل. سره‌سوز. بار. جهان. خود. زنده. بشر.

خواندن و نوشتن: **دیدار اسکندر و دیوژن**

اسکندر مقدونی آوازهٔ شهرت جهانگیر «دیوژن» را شنید و خواهان دیدار او شد.



برخورد آن دو در میدان «کرانه» اتفاق افتاد.

دیوژن کنار دیواری در آفتاب لذتبخش پائیزی نشسته بود. اسکندر از اسب به زیر آمد و رو در روی او ایستاد، و چون دیوژن به او نـنگریست، گفت: «ـ من جهانگشای بزرگ، اسکندرم! دیوژن هـمچنان کـه بـر زمـین می‌نگریست جواب داد: «ـ من نیز دیوژن هستم!

اسکندر گفت:

«ـ از من نمی‌ترسی؟

دیوژن پرسید: «ـ تو بدی یا خوب؟

اسکندر گفت: «ـ من خوبم.

دیوژن پاسخ داد: «ـ چه کسی از خوب می‌ترسد؟

الف ـ انواع اسم ساده و مرکب

جامد و مشتق

گفتیم که اسم، هنگامیکه یک کلمه و بدون جزء باشد، **اسم ساده** نامیده می‌شود.

باید دانست که **اسم ساده**، خود بر دوگونه است: **جامد و مشتق**

۱ ـ جامد

اسم ساده، هنگامی که مستقیماً برای بیان مفهوم وضع شده آن را از کلمهٔ دیگری نگرفته باشند، **جامد** است.

چون: **کار، برف، دیوار، سار.**

اسکندر از آزاد مردی دیوژن در شگفت ماند. آنگاه بدو گفت:

«ـ ای مرد! چندان که نگاه می‌کنم از مال جهان هیچ نداری. اکنون هرچه

دلخواه تست از من بخواه.

دیوژن بی‌آن که سر بردارد جواب داد: «ـ دلخواه من آن است که اندکی کنارتر بایستی تا آفتاب بر من بتابد!

◆

تمرین ۱۹ـ در حکایت بالا اسامی خاص و عام را نشان دهید.

۲ـ مشتق

اسم ساده، هنگامی **مشتق** است که مستقیماً از برای بیان مفهوم خود وضع نشده، آن را از کلمهٔ دیگری گرفته باشند.

چنان که **باران** (از **باریدن**)، **چنگال** (از **چنگ**)، **هفته** (از **هفت**)، **هسته** (از **بودن [هستن]**)، و **گریه** (از **گریستن**) و جز اینها...

□ **اسم مشتق** ممکن است به دست آمده باشد:

الف ـ از **اسم**، به پنج صورت زیر:

۱ ـ افزایش حرکت E (**های حرکت**) به اسامی جامد.

چون: **دسته** (دست + ـه)؛ **پایه** (پای + ـه)، **دندانه** (دندان + ـه)، **چشمه** (چشم + ـه)؛ و نیز به همین قیاس: **گردنه**، **دماغه**، **گوشه**، **ریشه**، **روزه** و جز **اینها**...

۲ ـ افزایش **اَک** به آخر اسامی جامد، چون: **سگک** (سگ + اک)، **چنگک** (چنگ + اک)، **دستک** (دست + اک)، **خرک** (خر + اک)؛ و نیز به همین قیاس: **قوزک**، **چشمک**، **موشک**، **پشمک**، **بادامک**.

۳ ـ افزایش حرف **ای** به آخر اسم جامد: چون **گوشی** (گوش + ای)، **بخاری** (بخار + ای).

۴ ـ افزایش **چه** به اسم جامد. چون: **ماهیچه** (ماهی + چه)، **تاقچه** (تاق + چه)، **گویچه** [غدد] (گوی + چه)، **میخچه** (میخ + چه)؛ و نیز به همین قیاس:

نایچه، **پاچه**، **کتابچه**، **خونچه** [خوانچه]، **کمانچه** و جز اینها...

۵ ـ افزایش **آل** به اسم جامد. چون: **چنگال** (چنگ + آل)، **دنبال** (دنب + آل)، **گودال** (گود + آل) و جز اینها.

|| **ـــِه**، **اَک**، **چه** و **آل**، در این جا نامیده می‌شود: «**های** تسمیه به وجه‌شباهت»، «**کاف** تسمیه به وجه شباهت»، «**یای** تسمیه به وجه شباهت»، الی آخر...

ب ـ از صفت:

چون: **زرده** و **سیاهه** (از زرد و سیاه)، **گودال** (از گود)، **تنگه** (از تنگ)، **گردو** (از گرد) و جز اینها؛ که پس از بحث دربارهٔ **صفت** و شناخت کامل آن، بدان بازخواهیم گشت و قواعد آن را باز خواهیم نمود.

ج ـ از فعل و ریشه‌های مصدری:

چون: **خنده** (از خندیدن)، **سایه** (از ساییدن)، **سوخت** (از سوختن)، **ریزه** (از ریختن)، **خارش** (از خاریدن)، **بریدگی** (از بریدن)، و نیز به همین قیاس: **پوشاک**، **گفتار**، **خواب**، **بستنی**، **پالوده** و نظایر آن ـ که پس از آشنائی با **فعل** بر سر آن باز می‌گردیم و قاعده‌های بنای اسم از فعل را باز می‌گوئیم.

د ـ از عدد.

چون: **هفته**، **چله**، **دهه**، **صده**، و **هزاره** که بعد از بحث دربارهٔ عدد بدان خواهیم رسید.

هـ ـ از قید

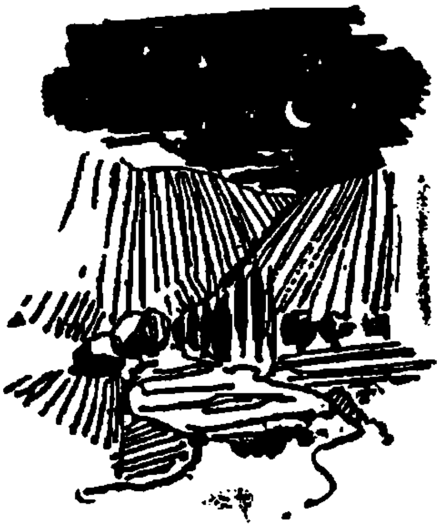
چون: **رویه**، **زیره**، **لایه**، **هنگامه** و جز اینها، که در مبحث **حرف**، بر سر آن باز خواهیم گشت.

و ـ از صفت فاعلی

چون: **لرزانک**، **جنبانک** [دم جنبانک] ـ که پس از آشنائی با **فعل**، بر سر آن بازخواهیم آمد.

خواندن و نوشتن: **شب**

شب پاورچین پاورچین می‌رفت؛ گویا به اندازهٔ کافی خستگی درکرده بود.



صداهای دور دست ضعیف به گوش می‌رسید. شاید یک مرغ یا پرندهٔ رهگذری خواب می‌دید.

شاید گیاه‌ها می‌روئیدند...

در این وقت، ستاره‌های رنگ پریده، پشت تودهٔ ابر ناپدید می‌شدند.

روی صورتم نفس ملایم صبح را احساس کردم و در همین وقت بانگ خروس از دور بلند شد.

صادق هدایت [بوف کور]

◆

تمرین ۲۴ـ در کلمات زیر، کلمات ساده را مشخص کنید:

گفته. علاقه‌مند. سود. رنج. دانا. گوش. چشم. زیرک. اندیشه. سالم. درستکار. فرمان. ناشایستگی. قوی‌دل. خوشه‌چین. کوزه‌گر. نیزه. نیزه‌داز. سکه. درخت. بیابان.

تمرین ۲۵ـ اسم‌های ذات و اسم‌های معنی را در قطعهٔ بالا مشخص کنید.

تمرین ۲۶ـ در قطعهٔ بالا، انواع اسامی ساده را تشخیص بدهید.

ب ـ مرکب

تا بدین جای دانسته‌ایم که اسم، در میان صورت‌های مختلف خود، همیشه دارای یکی از دو صورت **ساده** یا **مرکب** است.

از این دو صورت، **ساده** را شناخته‌ایم، نیز در یافته‌ایم که **اسم ساده**،

خود دارای یکی از دو صورت **جامد** یـا **مشتق** است. **جامد و مشتق** را نـیز شناخته‌ایم، و اکنون می‌باید به **اسم مرکب** بپردازیم:

□ **اسم مرکب** اسمی است که از دو کلمه یا بیشتر ترکیب یافته باشد، حال آنکه تنها به مفهوم واحدی اشاره می‌کند؛ به خلاف **اسم ساده**، که یک کلمه و بی‌جزء است.

چون: **ولگرد** (ول + گرد)، **بیابان** (بی + آب + آن [پسوند])، **گلابدان** (گل + آب + دانِ [پسوند])، **گلابپاش‌فروش** (گل + آب + پاش + فروش) و جز اینها...

چنان کـه مـی‌بینیم: **ولگـرد** از دو، **بـیابان و گـلابدان** هـر یک از سـه، و **گلابپاش‌فروش** از چهار «جزء» یا کلمه تشکیل شده است.

|| **اسم مرکب** می‌تواند از ترکیب اسم با اسم، اسم با فعل، فعل با پیشوند یا پسوند، اسم با پیشوند یا پسوند، دو فعل، فعل و حرف، اسم و صـفت، صفت و حرف، و یا از هرگونه ترکیب دیگری به دست آید.

|| پس از بررسی **حالات مـختلف اسـم**، چگـونگی **تـرکیب دو اسـم** را بازخواهیم نمود؛ همچنان که پس از مبحث **صفت**، ترکیب **صفت و اسم** را؛ و به همین شکل، صورت‌های دیگر **اسم مرکب** پس از هر مـبحث بـه جـای خود بررسی خواهد شد.

خواندن و نوشتن: **کارگاه حریر**

به کرم پیله شنیدم که طعنه زد حلزون

که: «ـ کارکردن بی‌مزد، عمر باختن است.» پی هلاک خود

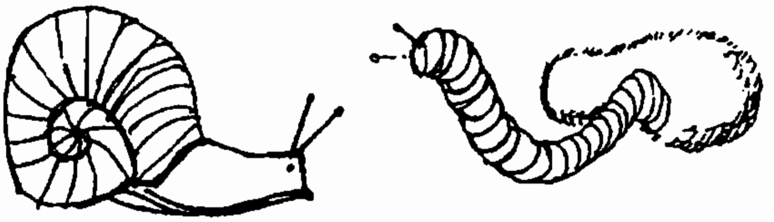
ـ ای بی‌خبر! ـ چه می‌کوشی؟

» هر آنچه ریشته‌ای، عاقبت تراکفن است!

» به دست خویش به بنیاد خویش تیشه زدن،

» دو چشم بستن و در چاه سرنگون شدن است.

» چو ما، بر و در و دیوار خانه محکم کن
»مگرد ایمن و فارغ، زمانه راهزن است!»



بگفت: « ـ قدر کسی را نکاست سعی و عمل.
»خیال پرورش تن، زقدر کاستن است.
»به خدمت دگران، دل چه‌گونه خواهد داد
»کسی که همچو تو دائم به فکر خویشتن است؟
»به دیگ حادثه روزی گرم بجوشانند
» شگفت نیست، که مرگ از قفای زیستن است.
»به روز مرگم اگر پیله گور گشت و کفن
»به وقت زندگیم خوابگاه و پیرهن است.
»مرا به خیره نخوانند کرم ابریشم:
»به هر بساط که ابریشمی است، کار من است.
» ز جانفشانی و خون خوردن قبیلهٔ ماست
» پرند و دیبهٔ گلرنگ، هر که را به تن است.»

پروین اعتصامی [مجموعهٔ اشعار]

۴ ـ مفرد و جمع

اسم، به هر صورت که باشد، یا **مفرد** است و یا **جمع**.

الف ـ مفرد

اسم، معمولاً **مفرد** است؛ یعنی از جنس خویش جز به یکی دلالت نمی‌کند.

چون: **برادر، کتاب و اتاق**، که مفهوم آن **یک برادر، یک کتاب و یک اتاق** است.

ب ـ جمع

چون بخواهند که مفهوم **اسم** تعداد بیشتری از جنس خود را شامل شود، یکی از نشانه‌های جمع را به دنبال آن می‌آورند:

برادران، کتاب**ها**، اتاق**ها**، که مفهوم آن چند برادر (دو برادر یا بیشتر)، چند کتاب (دو کتاب یا بیشتر)، و چند اتاق (دو اتاق و یا بیش از آن) است.

تمرین ۲۷ ـ در قطعهٔ پیش اسم‌های مرکب را مشخص کنید.

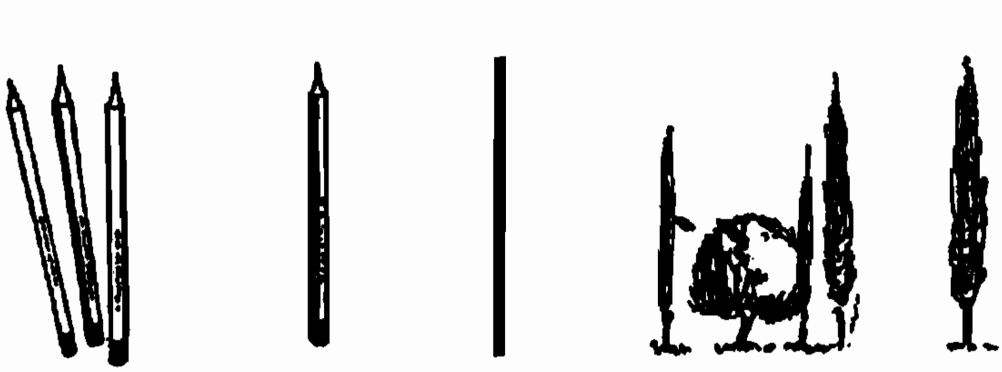
تمرین ۲۸ ـ کلمه «جوجککان» را تجزیه کنید.

تمرین ۲۹ ـ هریک از اسم‌های مرکب قطعهٔ قبل را به جمع درآرید.

تمرین ۳۰ ـ در قطعهٔ قبل، اسم‌های ساده و انواع آن را مشخص کنید.

نشانه‌های جمع فارسی

به طور کلی هر کلمهٔ مفردی را که در زبان امروز فارسی صورت استعمال داشته باشد، می‌توان با یکی از دو نشانهٔ**ها** و **آن** ـ که به آخر کلمه افزوده می‌شود. ـ به جمع درآورد:



درخت　درختان　مداد　مدادها

اما نشانه‌های دوگانهٔ **آن و ها**، تنها نشانه‌هائی نیست که در زبان فارسی به عنوان «نشانه‌های جمع» به کار می‌رود، زیرا اکثر کلمات عربی را که در زبان فارسی مورد استعمال می‌دارد به سیاق زبان عرب نیز جمع می‌بندند و به کار می‌برند. چون: **قواعد، براهین، دلایل، علامات و علائم، عقلا، جهال، اسماء و اسامی**، و غیر آن...

تمرین ۳۱ ـ اِسم‌های مرکب زیر را تجزیه کنید و جمع ببندید:

نمونهٔ تمرین: **شرزه عقاب، عقاب‌های شرزه**

شرزه عقاب. روح بخش. سرخ‌گل. گر گزاده. سپیدکوه. جانفروز. سیاهروز. سرداب. میهن‌پرست. بلندپایه.

تمرین ۳۲ ـ اسم‌های مرکب تمرین سی و یکم را، به همان شکل به صورت جمع درآرید:

نمونهٔ تمرین: **شرزه عقاب، شرزه عقابان.**

۱ ـ «ها» و «آن»

استعمال نشانه‌های دوگانهٔ **ها و آن** ـ که نشانه‌های اصلی جمع در زبان فارسی است ـ دارای قواعد و در عین حال استثناهای فراوان است.

□ نشانهٔ جمع **ها**، با هر نوع کلمه‌ئی جمع می‌شود.

این نشانه، به خصوص در زبان محاوره، متداول‌تر از نشانهٔ **آن** است، تا بدان حد که کلمات مختوم به **ه** را نیز اگرچه جمع بستن این گونه کلمات با نشانهٔ **ها** سبب اجتماع دو حرف **ه** می‌شود و به همین سبب، اشکال تکلم، پرهیز از آن را تجویز می‌کند ـ بدین علامت جمع می‌کنند. چون **گناه‌ها، سیاه‌ها و پادشاه‌ها**؛ که جمع این کلمات به نشانهٔ **آن**، هم فصیح‌تر و هم زیباتر است.

نشانهٔ **آن** تنها با پاره‌یی از کلمات جمع می‌آید و به کار بردن آن در همهٔ موارد ـ به سیاق استعمال نشانهٔ **ها** ـ میسر نیست.

خواندن و نوشتن: **جنگ رستم و اشکبوس**

دلیری که بُد نام او «اشکبوس»

همی بر خروشید برسان کوس.

بیامد که جوید ز ایران، نبرد؛

سر همنورد اندر آرد به گرد.
ز گُردانِ ایران هم‌آورد خواست
ز جولان او، در جهان گرد خاست.

....

تهمتن برآشفت و با «توس» گفت
که: «رُهام را، جام باده‌ست جفت!



» تو قلب سپه را به آئین بدار
» من اکنون پیاده کنم کارزار!»

کمان را، به زه بر، به بازو فکند
به بند کمر بر، بزد تیرِ چند
خروشید که: «ـ ای مرد جنگ آزمای
» هم‌آوردت آمد، مرو باز جای!»

کشانی بخندید و خیره بماند
عنان را گران کرد و او را بخواند
بدو گفت خندان که: «ـ نام تو چیست؟
» تنِ بی‌سرت را که خواهد گریست؟»
تهمتن چنین داد پاسخ که: «ـ نام
» چه پرسی؟ که هرگز نبینی تو، کام!
» مرا، مامِ من، نام، «مرگ تو» کرد!
» زمانه، مرا، پُتکِ تَرکِ تو کرد!

کشانی بدو گفت: «ـ بی‌بارگی
» به کشتن دهی تن به یکبارگی!»

تهمتن چنین داد پاسخ بدوی
که: «ـ ای بیهُده مَردِ پرخاشجوی!
» پیاده ندیدی که جنگ آورد
» سرِ سرکشان زیر سنگ آورد!
» به شهر تو، شیر و پلنگ و نهنگ
» سوار آندر آیند هرگز به جنگ؟

» هم اکنون ترا ـ ای نَبَرده سوار! ـ
» پیاده بیاموزمت کارزار!
» پیاده، مرا، زان فرستاده توس
» که تا اسب بستانم از اشکبوس!
» کشانی پیاده شود همچو من

«بدو، روی خندان شوند انجمن!
«پیاده، به از چون تو، سیصد سوار
«بدین روز و این دشت و این کارزار!»

کشانی بدو گفت: «ـ با تو، سلیح
«نبینم همی جز فریب و مزیح»

بدو گفت رستم که: «ـ تیر و کمان
«ببین، تاکنونت سرآرد زمان!»

ناتمام
فردوسی [شاهنامه]

تمرین ۳۲ ـ در قطعهٔ بالا اسم‌های ذات و معنی را از هم تمیز دهید و هر کدام را به یک یا هر دو نشانه، جمع ببندید.

یادداشت‌هائی دربارهٔ نشانه‌های جمع فارسی

۱ ـ نشانهٔ جمع «ها»

□ همچنان که گفته شد، کلماتی که در زبان فارسی صورت استعمال می‌دارد، همه را به نشانهٔ **ها** جمع می‌توان بست، چنان که:

دست (لغت فارسی)، **دست‌ها**.
قاعده (لغت عربی)، **قاعده‌ها**.
استکان (لغت روسی)، **استکان‌ها**.
درشگه (لغت آلمانی)، **درشگه‌ها**.
قابلمه (لغت ترکی)، **قابلمه‌ها**.
بولوار (لغت فرانسوی)، **بولوارها**.
و جز اینها...

در نتیجه، همهٔ کلماتی را که قابل جمع بستن با نشانهٔ **آن** است، به نشانهٔ **ها** نیز جمع می‌توان کرد چنان که:

اسب، **اسبان**، **اسب‌ها**.

درخت، **درختان**، **درخت‌ها**.

چشم، **چشمان**، **چشم‌ها**...

□ اما بسیارند کلماتی که جز با نشانهٔ **ها** به جمع در نمی‌توان آورد، و به کار بردن نشانهٔ **آن**، در جمع این‌گونه کلمات، نه درست و نه زیباست.

از این جمله است:

|| **مایعات**، که تنها با علامت **ها** به جمع درمی‌آید:

آب، **آب‌ها**، شیر، **شیرها**. سرکه، **سرکه‌ها**. آبغوره، **آبغوره‌ها**. شراب، **شراب‌ها**،...

|| **گازها و بخارات:**

هوا، **هواها**. بخار، **بخارها**. ابر، **ابرها**...

|| **تقسیمات جغرافیائی**، که تنها با نشانهٔ **ها** قابل جمع بستن است:

قاره‌ها، کشورها، استان‌ها، شهرها، دهکده‌ها...

|| همچنین است **تقسیمات شهرها**. چون:

محله‌ها، خیابان‌ها، کوچه‌ها، بن‌بست‌ها...

و نیز: **ساختمان‌ها، باغ‌ها، خانه‌ها، کاروانسراها، میهمانسراها**...

|| **اصطلاحات جغرافیائی**، چون:

اقیانوس‌ها، صحراها، کویرها، دشت‌ها، رودخانه‌ها، دریاها، خلیج‌ها و جزیره‌ها، کوه‌ها، دره‌ها و جز اینها...

□ این دسته از اسماءِ، چون با یکی از پسوند[۱]های **بار**، **سار**، **زار** ترکیب

---

۱. **پسوند**ـ که در جای خود به تفصیل از آن سخن خواهیم گفت ـ جزئی است که به آخر کلمه‌یی اضافه می شود تا از آن مفهوم دیگری به دست آید. چون پسوند آنه در کلمهٔ **مردانه**، و پسوند ور در کلمات **دانشور** و **سخنور** و جز اینها...

شوند، به طور استثناءِ با نشانهٔ **آن** نیز به جمع درمی‌آیند:

بار: **جویباران، رودباران.**

سار: **کوهساران، چشمه‌ساران.**

زار: **شوره‌زاران، لاله‌زاران** و جز اینها...

چون: **سنگ‌ها، دیوارها، یخ‌ها، مدادها، کاغذها و میزها.**

|| تنها معدودی از **جمادات** با نشانهٔ **آن** جمع می‌شوند:

اختر، **اختران**؛ گوهر، **گوهران**؛ ستاره، **ستارگان**؛ پله، **پلکان.**

□ علت تغییراتی را که در حالت جمع دو کلمهٔ **ستاره** و **پله** رخ داده است، [تبدیل هـ ی آخر کلمه به حرف **گاف**]، هنگام بحث در **نشانهٔ جمع «آن»** ـ یعنی در عنوان آتی ـ بازخواهیم گفت.

|| تقسیمات وقت و زمان را نیز به نشانهٔ **ها** جمع می‌کنند.

لحظه‌ها، ثانیه‌ها، دقیقه‌ها، ساعت‌ها، شام‌ها، و سحرها، شب‌ها و روزها، هفته‌ها، ماه‌ها و سال‌ها، فصل‌ها، تابستان‌ها و زمستان‌ها، عصرها، قرن‌ها، زمان‌ها و دوران‌ها، کودکی‌ها، جوانی‌ها و پیری‌ها. (به مثابهٔ زمان و دوره)

□ استثنائاً کلمات **شب، روز، ماه، سال** و **روزگار** را به نشانهٔ **آن** نیز جمع می‌کنند. چنان که: **شبان، و روزان** ـ و نیز **شبانه‌روز، شبانروزان، و شباروزان،** ـ **ماهان، سالان** یا **سالیان، و روزگاران.**

□ پاره‌ئی، **ماه** را در جمع به **آن**، به غلط **ماهیان** می‌گویند ـ و شاید به قیاس **سالیان** ـ اما **ماهیان** جمع **ماهی** است به نشانهٔ **آن**؛ و جمع درست ماه با نشانهٔ **آن**، همان **ماهان** است؛ چنان که **شاهان.**

|| نباتات را با نشانهٔ **آن** جمع می‌کنند؛ چون **درختان و گیاهان**؛ اما اجزای نبات، جز با نشانهٔ **ها** به جمع درنمی‌آید:

برگ‌ها، ساقه‌ها، جوانه‌ها، شکوفه‌ها، تنه‌ها، ریشه‌ها، گلبرگ‌ها و غیره...

|| اسم معنی را تنها با نشانهٔ **ها** به جمع درمی‌آورند؛

چون:

فاصله‌ها، نیکوئی‌ها، دشنام‌ها...

□ اما دو کلمهٔ **گناه** و **سخن** از این قاعده برکنارند و به نشانهٔ **آن** نیز به جمع درمی‌آیند. چنان که:

سخنان و گناهان.

□ **مصدرها و مشتقات مصدری** نیز ـ که این هر دو در مبحث **فعل** چنان که باید بررسی خواهد شد ـ همه از **اسماء معنی** است و لاجرم با نشانهٔ **ها** به جمع درمی‌آید.

□ **اسم خاص** هرگز به جمع درنمی‌آید، مگر آن‌که خواسته باشند از آن به «نوع خود» اشاره کنند؛ در این حالت ناگزیر به صورت جمع استعمال می‌شود و جمع آن نیز جز با نشانهٔ **ها** میسر نیست چنان که در این جمله:

«**حافظ‌ها** و **فردوسی‌ها** از یک سو، و **مسجد شیخ لطف‌الله‌ها** و **منارجنبان‌ها** از سوی دیگر، نشانه‌های درخشانی از فرهنگ و تمدن ماست.»

|| اعداد را تنها به نشانهٔ **ها** جمع می‌کنند، چنان که **ده‌ها**، **صدها**، **میلیون‌ها**.

□ **یک** و **هزار** از این قاعده مستثنی است، چرا که با نشانهٔ **آن** نیز به صورت جمع درمی‌آیند: **یکان** (اعداد یک رقمی)، **هزاران**.

□ قواعد جمع اعداد را پس از آشنائی با **عدد** بررسی خواهیم کرد.

|| اعضای بدن، آن ها که جفت نیست ـ چون بینی، چانه و پیشانی ـ تنها به نشانهٔ **ها** جمع بسته می‌شود:

گلوها، قلب‌ها، زبان‌ها، سینه‌ها...

همچنین، بسیاری از اعضای جفت بدن نیز تنها با نشانهٔ **ها** جمع می‌شود:

گوش‌ها، آرنج‌ها، پستان‌ها...

اما برخی از اندام‌های جفت را با نشانهٔ **آن** نیز جمع می‌توان کرد ـ که در **یادداشت‌هائی دربارهٔ نشانهٔ جمع «آن»** این همه را برخواهیم شمرد. ـ

□ پاره‌یی از کلمات مختوم به **آ**، در اصل به **آی** ختم می‌شده‌اند. چون **پا** که در اصل **پای**، **جا** که در اصل **جای**، و **سرا** که در اصل **سرای** بوده است. ـ این گونه کلمات را می‌توان هم بدین شکل که هست، با نشانهٔ **ها** جمع کرد، چنان که: **پاها**، **جاها**، **سراها**؛ و نیز می‌توان به صورت اصلی خود درآورد و **پای‌ها**، **جای‌ها**، و **سرای‌ها** گفت و نوشت.

|| همچنین است کلماتی چون **بوی** و **موی** و **روی** که در جمع با نشانهٔ **ها**، می‌تواند **بوها** و **موها** و **روها**، یا **بوی‌ها** و **موی‌ها** و **روی‌ها** گفته و نوشته شود.

□ هنگام جمع بستن به **ها**، در **«های» غیرملفوظ** کلماتی چون **نامه**، **جامه**، **خامه** و **خلاصه** تغییری حاصل نمی‌شود: **نامه‌ها**، **جامه‌ها**، **خامه‌ها** و **خلاصه‌ها** و جز اینها...

خواندن و نوشتن: **جنگ رستم و اشکبوس (۲)**

چو نازش به اسب گرانمایه دید
کمان را به زه کرد و اندرکشید.
یکی تیر زد بر بَرِ اسبِ اوی
که اسب اندر آمد ز بالا به روی.

بخندید رستم، به آواز گفت
که: «ـ بنشین به پیشِ گرانمایه جفت!
» سزد، گربگیری سرش در کنار
» زمانی برآسائی از کارزار،
»که نازیدنت بود با او بسی
» ندارد، چو تو، نیز او هم کسی!»

کمان را به زه کرد پس اشکبوس
تنش لرز لرزان، رخش سندروس.
به‌رستم بر، آنگه، ببارید تیر.

تهمتن بدو گفت: «ـ برخیره خیر
» همه رنجه داری تن خویش را
» دو بازو و جانِ بداندیش را.
» ترا، تیر، برمن نیاید به کار
» نئی مردِ گُردافکن و نامدار.
» ترا بخت برگشته بینم همی!
» بدین رزمگه، کشته بینم همی!
» نئی مرد پیکار و دشتِ نبرد
» هم‌اکنون شود چهرِ بختِ تو، زرد!»

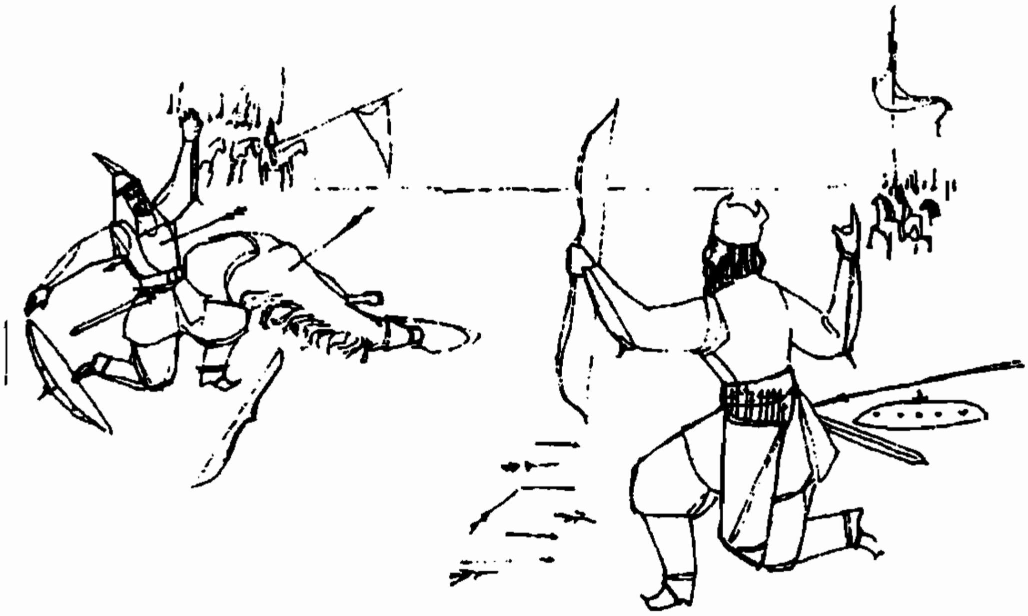
کمان را بمالید رستم به چنگ
بغرید مانند غران پلنگ

پس آنگه به بَندِ کمر برد چنگ
گزین کرد یک چوبه تیرِ خدنگ.
خدنگی برآورد پیکان چو آب

نهاده براو چار پَرّ عقاب.
بمالید چاچی‌کمان را به دست
به‌چرم گوزن اندر آورد شست

ستون کرد چپ را و خم کرد راست،
خروش از خمِ چرخِ چاچی بخاست.
چو سوفارش آمد به پهنای گوش
ز چرم گوزنان برآمد خروش

قضا گفت «گیر!» و قَدَر گفت «ده!»
ملک گفت «احسن!»، فلک گفت «زِه!»
چو پیکان ببوسید انگشت اوی
گذر کرد از مهرهٔ پشت اوی.



چو زد تیر بر سینهٔ اشکبوس
سپهر آن زمان دست او داد بوس.

کشانی، هم اندر زمان جان بداد
تو گفتی که او خود زمادر نزاد!

فردوسی [شاهنامه]

◆

تمرین ۳۴ ـ در قطعهٔ بالا کلمات ساده را نشان دهید: زیر اسم‌های جامد یک، و زیر اسم‌های مشتق دو خط بکشید.

تمرین ۳۵ ـ در همین قطعه، کلمات مرکب را معلوم کنید.

تمرین ۳۶ ـ از کلمات تمرین‌های ۳۴ و ۳۵، کدام یک تنها با نشانهٔ «ها» به جمع درمی‌آیند؟

۲ ـ نشانهٔ جمع (آن)

□ جانداران را ـ خواه انسان و خواه حیوان ـ به نشانهٔ آن جمع می‌توان بست: **جانداران**، **خزندگان**، **چرندگان**، و:

گاوان و **خران** بار بردار
به ز **آدمیان** مردم‌آزار.

سعدی [گلستان]

|| کلمهٔ **بت** را، آنجا که به‌معنای «مجسمه» است تنها به نشانهٔ جمع **ها** جمع می شود کرد؛ اما هنگامی که استعمال آن کنایه از **معشوقه** یا **زیبا روی قابل پرستش** باشد با نشانهٔ **آن** نیز به جمع درمی‌آید: **بت‌های** بتکدهٔ مومنات، **بتان** آهو چشم شیرازی.

□ اقوام، قبایل، ملل، نژادها و پیروان ادیان را به نشانهٔ **آن** جمع توان کرد: **هندوان**، **هندیان**، **زرتشتیان**، **یهودیان**، **کولیان**، **فرانسویان**.

|| به عبارت دیگر: هر کلمهٔ **منسوب**[1] را ـ می‌توان با نشانهٔ **آن** جمع کرد؛ خواه آن کلمه منسوب به **اسم عام** باشد (چون **شهری**، که **شهر** اسم **عام** است)؛ خواه منسوب به **اسم خاص** باشد (چون **شیرازی**، که **شیراز** اسم **خاص** است):

جهانیان، **تهرانیان**، **ایرانیان**، **شمالیان**، **دوزخیان**، **رومیان**، **فرانسویان**، **شرقیان**.

---

۱. منسوب را در جای خود خواهیم شناخت.

علی‌العموم می‌توان گفت که:

اسم‌ها را، و **صفت‌هائی** را که به جای اسم نشینند[۱]، می‌توان با نشانهٔ **آن** به‌صورت جمع درآورد. چون: **شکارچیان، نیکان، ماهرویان، استادان**...

|| این‌گونه کلمات اگر مختوم به حرف آ باشند، به جای نشانهٔ **آن**، در جمع، به **یان** افزوده می‌شوند: دانا، دانا**یان** ـ توانا، توانا**یان**. ـ ترسا، ترسا**یان**.

|| این قاعده را، پیش‌ترها، تنها در مورد کلماتی به‌کار می‌بسته‌اند که در اصل به **آی** ختم می‌شده است. چون: **برهنه پایان** (که **پا** در اصل **پای** بوده) و **خاندان خدایان** (که **خدای** در اصل به حرف **ی** ختم می‌شده)؛ و کلماتی چون **ترسا** و **دانا** و **بینا** را که مختوم به حرف **ی** نیست، با نشانه **آن** جمع کرده **ترسا آن** و **دانا آن** و **بینا آن** می‌نوشته‌اند.

□ **نیا** ـ که لغت پهلوی است و در اصل **نیاک** بوده ـ در جمع، **نیاکان** و **نیاگان** گفته و نوشته می‌شود.

□ **پله** را نیز، هم بدین قرار، در جمع به نشانهٔ **آن**، **پلکان** می‌نویسند و می‌گویند.

□ **اسم‌ها** و **صفت‌های فاعلی** که مختوم به حرف **او** باشد نیز، در جمع، به **یان** افزوده می‌شود و این در صورتی است که کلمه در اصل دارای **ی** بوده باشد. چون **بوی** و **روی** در:

سمن بویان، غبار غم، چو بنشینند بنشانند
پری‌رویان، قرار از دل، چو بستیزند بستانند...

[حافظ]

|| اما کلمات مختوم به حرف **او**، که در اصل فاقد حرف **ی** بوده، تنها به **آن** افزوده می‌شود چون:

بانو، **بانوان**. نیکو، **نیکوان**. زائو، **زائوان**.

---

۱. **صفت فاعلی** را در مبحث **صفت** و بعد در دفتر **فعل** چنانکه باید بررسی خواهیم کرد.

آهو، **آهوان**. ابرو، **ابروان**. زانو، **زانوان**؛ و جادو، **جادوان**.

□ کلمات مختوم به «واو» نرم [ô] نیز در جمع، به **آن** ملحق می‌شود؛ و در این گونه کلمات نیز به افزایش حرف **ی** نیاز نیست. چون:

خسرو Xosrô ، **خسروان** Xosrôân

پیشرو Piwrô ، **پیشروان** Piwrôân

□ برخی از اندام‌های بدن را که جفت است، با نشانهٔ **آن** نیز جمع می‌بندند:

لبان، چشمان، بازوان، ابروان، مژگان، گیسوان، انگشتان.

اما دیگران اندام‌های جفت بدن را به نشانهٔ **آن** جمع نمی‌بندند؛ چون:

گوش، پا، تهیگاه، شانه، ران و جز اینها...

□**های** غیرملفوظ انتهای کلمات، هنگام جمع شدن با نشانهٔ **آن**، تبدیل به **گ** می‌شود:

تشنه، **تشنگان**. بنده، **بندگان**، مژه، **مژگان**.

همسایه، **همسایگان** و نیز کلمات عربی نظیر: شحنه، **شحنگان** و خاصه، **خاصگان** و جز اینها...

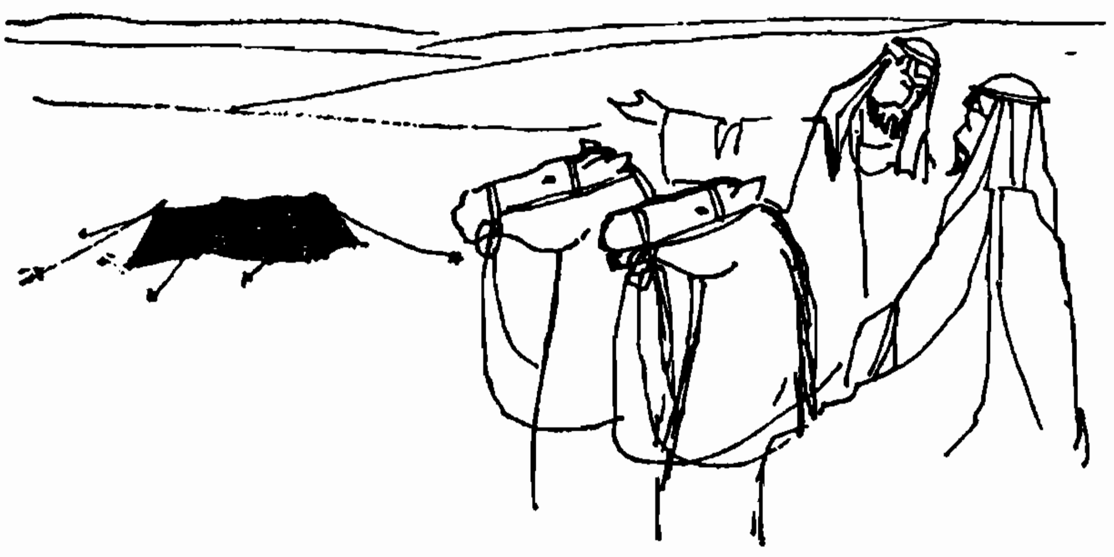
تمرین ۳۷.ـ در قطعه صفحهٔ ۶۷ به بعد، کدامند کلماتی که تنها با نشانهٔ «آن» به جمع درمی‌آیند و بس؟ ـ این کلمات را نشان داده، به‌صورت جمع درآرید.

تمرین ۳۸ـ در همان قطعه، کلمات ساده و انواع آن را مشخص کنید.

خواندن و نوشتن: **خودشناسی**

از **یزیدبن‌مهلب** حکایت کنند که چون از بند **محمدبن‌عبدالعزیز** خلیفهٔ

بنی‌امیه ـ خلاص یافت، با پسرش **معاویه** آهنگ سفر کرد و گذارش به صحرائی افتاد که از کران تا کران آن چیزی جز سیاه چادر پیرزنی بادیه‌نشین به چشم نمی‌خورد. به ناگزیر در آن‌جا فرود آمد. پیرزن او را پذیره شد و تنها بز خود را خورش او کرد.



هنگام عزیمت، یزید از فرزند خود پرسید: «نقدینه با خود چه داری؟

معاویه گفت: «ـ یکصد دینار.

یزید گفت: «ـ آن را تمام به پیرزن ده.

معاویه گفت: «ـ ای پدر! این زن چنان تهیدست است که ده دینار نیز به چشم او ثروتی گران می‌نماید. نیز در این بیابان کسی نیست که ترا بشناسد و بر تو، از قلت دیناری که بدو داده‌ای خرده بگیرد.

یزید گفت: «ـ ای پسر! سختی مکن که اگر او به اندک رضایت دهد، من رضا ندهم. و اگر مرا نشناسد، من خود را شناسم!»

•

تمرین ۳۹ ـ در حکایت بالا اسامی ذات و معنی را نشان دهید.

تمرین ۴۰ ـ در حکایت بالا اسامی ساده را نشان دهید، انواع و ریشه‌های

هرکدام را ـ چنانچه مشتق باشند ـ معین کنید.

تمرین ۴۱ ـ اسامی مرکب را در حکایت بالا نشان داده تجزیه کنید.

نمونهٔ تمرین: **سیاه چادر ـ چادر سیاه**

تمرین ۴۲ ـ در حکایت بالا کلماتی را که با نشانهٔ **آن** به جمع در می‌آیند نشان دهید.

نشانه‌های دیگر جمع

نشانه‌های جمع عربی

□ کلمات عربی را که در زبان فارسی صورت استعمال می‌دارد، هم به سیاق زبان عرب جمع می‌بندند و هم با نشانه‌های جمع فارسی. اما درست‌تر آن است که کلمات عربی ـ یا هر کلمهٔ بیگانه را که به زبان فارسی درآمده ـ با نشانه‌های جمع زبان فارسی، و به خصوص با علامت **ها** به جمع درآریم؛ مگر آن که در جمع با نشانه‌های فارسی تلفظی نامقبول به خود گیرد و به گوش خوش نیاید. چون **کلمه**، که در سراسر این کتاب با جمع عربی آورده شده، چرا که در جمع با نشانهٔ فارسیِ **ها**، اجتماع کسرهٔ میم و حرف **ه**، آن را ناخوشایند می‌کند: ـکلمه‌ها!

و به هر تقدیر، تلفظ **کلمات** از تلفظ **کلمه‌ها** سهل‌تر و از آن زیباتر است.

اما اگر برای جمع بستن **کلمه** قاعده‌ئی ساده ذکر می‌توان کرد (: حذف **های** آخر آن، و افزایش نشانهٔ جمع **آت**)، باری برای جمع بستن کلماتی چون **کوکب**، **خبر**، **خندریس** و **سفرجل** که جمع آنها **جمع مکسر** است راهی چندان ساده باز نمی‌توان نمود. زیرا که در **جمع مکسر** تغییراتی در شکل مفرد کلمه پیش می‌آید، حرف یا حروفی در آن تغییر می‌کند، از آن کاسته

می‌شود یا بر آن می‌افزاید. چون **خدارس** (جمع **خندریس**)، و **سفارج** (جمع **سفرجل**) و **اخبار** (جمع **خبر**)

بدین لحاظ، در این دستور از ذکر قاعده‌های **جمع مکسر** درمی‌گذریم زیرا که این قواعد جز برای کسانی که زبان عربی را آموخته باشند مفید فایده‌ئی نیست. و تازه در صورت اطلاع از اوزان **جمع مکسر** عربی نیز، جمع بسیاری از کلمات را می‌باید از راه گوش فرا گرفت و یا برای دانستن جمع هر کلمه از لغتنامه‌ها استعانت جست.

□ پاره‌ئی از کلمات ـ و حتی کلماتی که از زبانی به جز عربی به زبان امروز ما درآمده ـ در حالت جمع، چندان به قیاس کلمات عربی استعمال شده است که امروز دیگر چشم‌پوشی از به کار بردن آن‌ها به آسانی میسر نیست.

چنان که مثلاً **ارامنه** سهل‌تر از **ارمنی‌ها** یا **ارمنیان** در گوش می‌نشیند. و همچنین است **تراکمه** (ترکمانان) و **تلگرافات** (تلگراف‌ها) و **پاکات** (پاکت‌ها) و نمونه‌های بسیار دیگر...

□ جمع پاره‌ئی از کلمات عربی، در فارسی به جای کلمهٔ مفرد رواج یافته است. چون **حور** که خود جمع **حوراء** است.

و به معنای زنی است که دارای چشمان سیاه باشد، و آن را در فارسی به **حوریان و حوری‌ها** جمع بسته‌اند؛ **و نقط**، که خود جمع **نقطه** است، و چون از آن مفهوم جمع خواسته‌اند **نقاط** گفته‌اند. و در این شمار است کلمات: **ملائکه** به معنای فرشته، **عمله** به معنی کارگر ساختمانی؛ همچنین کلمات: **عوام** به معنی بی‌سواد در [برابر روشنفکر Intellectuel]، **طلبه** به معنی شاگرد مدرسهٔ دینی، **مواجب و حقوق** به معنی مزد ماهانه، **مالیات** به معنی قسمتی از درآمد فرد که می‌باید عاید خزانهٔ دولت شود، **جواهر** به معنای گوهر و سنگ‌قیمتی... و پاره‌ئی کلمات دیگر...

□ نشانه‌های جمع عربی که در زبان فارسی صورت استعمال مـی‌دارد عبارت است از:

آت، اون، و این:

تمرین ۴۳ ـ در قطعهٔ زیر، اسم‌ها را نشان داده، حالات چهارگانهٔ هریک را بگوئید.

تمرین ۴۴ ـ در داستان زیر، هر کلمه را با یک یا هر چند نشانه که میسر باشد به صورت جمع درآرید.

نمونهٔ تمرین: { **خلیفه: خلیفه‌ها، خلیفگان، خلفا،**
کس: کس‌ها، کسان. }

خواندن و نوشتن: **حکایت مرد درزی و تاجر اندک مایه**

از خلفای **بنی‌عباس،** هیچ کس را آن سیاست و هیبت نبود که **معتصم** را بود. و چندان بنده که او داشت، کس نداشت. گویند کـه هـفتادهزار غـلام داشت؛ و بسیار کس را از غلامان، برکشیده بود و به امیری رسانیده.

مگر امیری وکیل خویش بخواند و گفت که: «ـ در بغداد کسی‌شناسی از مردم شهر و بازار، که دیناری پانصد با من معامله کند که مهم می‌باید، و به وقت ارتفاع بازدهم؟»

وکیل اندیشید. از آشنائی او را یاد آمد که در بازار، خرید و فروخت باریک کردی. و ششصد دینار زر خلیفتی داشت که به روزگاران به دست آورده بود.

امیر را گفت: «ـ مرا مردی آشناست که دکان به فلان بازار دارد و من گاه به دکان او نشینم و با او دادوستد کنم. ششصد دینار دارد. مگر کسی بـدو فرستی و او را بخوانی و جای نیکوش بنشانی و با وی تلطف کنی و بالایش دهی و پس از نان خوردن سخن سود و زیان در میان آری، باشد که از تـو شرم دارد و آن حشمت تو رد نکند.»

امیر همچنین کرد و کس بدو فرستاد که زمانی رنجه شو که با تو شغلی دارم فریضه.

این مرد برخاست و به سرای امیر رفت. و او را هرگز با وی معرفت نبود.

چون پیش وی رفت، سلام کرد. امیر جواب داد و روی سوی کسان خویش کرد و گفت: «این فلان کس است؟» گفتند «آری.». امیر برخاست و او را به جای خوب‌تر بنشاند. پس گفت: «ـ من آزادمردی و نیکوسیرتی و امانت و دیانت تو از مردم بسیار شنیده‌ام. و تو را نادیده، فریفتهٔ تو گشته‌ام. و چنین می‌گویند که در همهٔ بازار بغداد، از تو آزادمردتر و خوش معامله‌تر کس نیست. اکنون باید که با ما گستاخی کنی و کاری و شغلی بفرمائی و خانهٔ ما را خانهٔ خویش دانی و با ما دوستی و برادری کنی...»

هرچه امیر گفت، او خدمت می‌کرد و آن وکیل می‌گفت: «خواجه! همچنین است! صد چندان!»



زمانی بود. خوان آوردند...

چون خوان برداشتند و دست بشستند و قوم بپراکندند، امیر روی سوی او کرد و گفت: «ـ دانی که تو را از بهر چه رنجه کردم؟»

گفت: «ـ امیر بهتر داند.»

گفت: «ـ بدان که مرا در شهر، دوستان بسیارند. اشارتی که بدان کنم، از آن نگذرند. و اگر پنج هزار و ده هزار دینار از ایشان بخواهم، بدهند. از آن که ایشان را از معاملت با من فایده بسیار بوده است... می‌باید که تو در این حال به دیناری هزار با من معاملت کنی به مدت چهار یا پنج ماه. و به وقت ارتفاع باز دهم و دستی جامه بر سر نهم...».

مرد، از شرم و خلقی خوش که با او بود گفت: «ـ فرمان امیر راست. ولیکن

همهٔ مایهٔ من ششصد دینار است که در بازار، بدان دست و پا جنبانم و خرید و فروخت کنم. و این‌قدر، به روزگاری دراز و سختی به دست کرده‌ام!».

امیر گفت: «ـ مرا از این معامله، مقصود، دوستی است. این ششصد دینار به من ده و قباله به هفت صد دینار بستان.

مرد گفت: «ـ فرمان بردارم. و آن‌قدر که هست، دریغ نیست.»

امیر زر از مرد بستد و آن نوشته بدو داد.

[ناتمام]

◇

تمرین ۴۴ ـ در داستان بالا، کلماتی را که به نشانهٔ **اون** قابل جمع بستن باشد نشان دهید.

نشانه‌های جمع عربی

۱ ـ آت

□ **آت** نشانهٔ «جمع مؤنث سالم» است در زبان عربی.

|| در زبان عربی، اسمی را که دارای علامت تأنیث (ـة) باشد بدین نشانه جمع می‌بندند. بدین صورت که **آت** را جانشین **ـة** می‌کنند:

کلمة (کلمه)، **کلمات**

دفعة (دفعه)، **دفعات**

عادة (عادت)، **عادات**. و جز اینها...

در فارسی نیز، به طور کلی، همین قاعده جاری است.

|| و نیز مصدری[1] را که حروف متشکلهٔ آن از سه بیشتر باشد [سوای پاره‌ئی استثناها*]:

---

۱. مصدر را [اگر چه در شمار اسم است] و نیز **اسم مفعول** را، در **دفتر فعل** خواهیم شناخت.

*. برشمردن این استثناها نیازمند داشتن اطلاعات بیشتری در زبان عربی است و به همین جهت ذکر آنها در این‌جا بی‌مورد است؛ خواه در مصدرها، یا در اسماءِ **فاعلی** و **مفعولی** و جز اینها...

تصادف. **تصادفات**. تأمل، **تأملات**.

اخراج، **اخراجات**. احساس، **احساسات**.

تفکر، **تفکرات**. احتجاج، **احتجاجات**.

این قاعده به همین شکل در زبان فارسی جاری است.

|| قاعدهٔ نشاندن نشانهٔ **آت** به جای نشانهٔ تأنیث [ـة] به صورتی که گفته شد، در موارد زیر نیز جاری است:

الف ـ در جمع **اسم مفعول**[1] چون:

محسوسة (محسوس)، **محسوسات**.

متعلقة (متعلق)، **متعلقات**.

مستعملة (مستعمل)، **مستعملات**. و نظایر این‌ها...

ب ـ در جمع **اسم فاعل**[2]. چون:

والده، والدات

واقعه، واقعات و نظایر این‌ها...

ج ـ در **صفت مشبهه**[3]، چون:

عالمه، عالمات و نظایر آن...

د ـ در جمع **صیغهٔ مبالغه**[4]، چون:

معلمه، معلمات و نظایر آن...

□ اما **اسماء فاعلی و مفعولی** عربی را، در زبان فارسی، بدون توجه به **مؤنث یا مذکر** بودن آن‌ها با نشانهٔ **آت** به جمع درمی‌آورند. چون: **مکنونات، مخلوقات، معاهدات، مسکرات، محصولات و ممکنات و...**

□ به جز این‌ها نیز، پاره‌ئی کلمات عربی برخلاف قاعده‌های گفته شده به **آت** جمع بسته می‌شود. چون **سجلات، نفرات، مقامات، جمادات و نباتات،**

---

۱. مصدر را [اگر چه در شمار اسم است] و نیز **اسم مفعول** را، در **دفتر فعل** خواهیم شناخت.

۲ و ۳ و ۴. اسم فاعل، صفت مشبهه و صیغهٔ مبالغه را در جاهای خود خواهیم شناخت.

حیوانات و غیر این‌ها...

تمرین ۴۶ ـ در حکایت صفحهٔ ۷۶ کلمات عربی را نشان دهید و جمع هریک از آنها را بگوئید.

تمرین ۴۷ ـ مفرد کلمات زیر را که به صورت جمع آورده شده است بگوئید.

نمونهٔ تمرین: **اسماء ـ اسم**

اسماء، محصولات، مظاهر، مفهومات، مالیات، روایات، مکاتیب، انواع، ترکیبات، اجزاء، مهملات، امکنه، ممالک، مساکن، تعاریف.

یادداشت‌هائی دربارهٔ نشانهٔ جمع «آت»

۱ ـ جمع کلمات فارسی به نشانهٔ «آت»

چنان که گفته شد، استعمال نشانهٔ جمع **آت** تنها در کلماتی جایز است که از زبان عرب به زبان فارسی درآمده باشد.

اما ـ به‌ظاهر برخلاف این قاعده ـ بسیاری از کلمات فارسی دیده می‌شود که بدین نشانه ملحق شده است.

ایلات، نمایشات، باغات، دهات، شیلات، ییلاقات، سفارشات، پیشنهادات، تلگرافات، پاکات، شمیرانات، و بسیاری کلمات از این قبیل...

نخست باید دانست که این نشانه، خاص زبان عرب نیست و در شاخه‌هائی از زبان فارسی صفحات شمال شرقی ایران [زبان **سغدی** و **استی** و غیره] نشانه‌های **اَت** و **ت** برای **جمع گروهه** و **اسم جمع** و **اسم جنس** به کار می‌رود.

پس از آن، با اندک دقتی درمی‌یابیم که در زبان فارسی امروز نیز کلماتی چون **نمایشات** به مفهوم **دو یا چند نمایش** نیست، بلکه از آن **هرگونه نمایش** را افاده می‌کنند اعم از نمایش‌های میدانی [پهلوانی و ورزشی]، و نمایش‌های

سینمائی و تأتری [در اقسام گوناگون درام، کمدی، تراژدی، کـمدی درام، تراژی کمیک، فانتزی و...]، نمایش‌های عروسکی [همچنان گوناگون]، و نمایش‌های رقص و موسیقی [اپرا، باله، اپرت، و...]؛ و ایـن نکـتهٔ جـالبی است که، اداره‌ئی که مأمور نظارت بر این کار است **ادارهٔ نمایشات** خوانده می‌شود و پیداست که هیچ کلمهٔ دیگری نمی‌تواند فصیح‌تر از این، وظایف آن اداره را باز نماید.

همچنین **باغات** به مفهوم **انواع باغ** است، از باغ سیب و باغ انار و تاکستان و نخلستان، و باغ گل‌ها و نباتات، که باز، **نباتات** خـود بـه مـعنای هـمه آن چیزهائی است که از زمین می‌رویند: از درخت میوه تا درخت صنعتی، و از گیاهان غذائی و طبی و تزئینی تا گیاهان آب‌زی و گلسنگ‌ها، همه چیز و هر چیز رستنی.

□ نشانهٔ **آت** به دنبال **اسماء خاص** نیز آورده می‌شود.

چنان‌که **گیلانات** و **لواسانات** و جز این‌ها...

در این مورد نیز از کلمه مفهوم جمع به‌دست نمی‌آید. که غرض از **گیلانات**، تمامی آن شهرها و دیه‌ها و املاک مزروعی و غیرمزروعی و بناها و گردشگاه‌های کوهستانی یا ساحلی است که، در مجموع **گیلان** خوانده می‌شود.

|| این‌گونهٔ خاص، تنها در مواردی به‌کار برده شده است که نام **استان** و نام **مرکز استان** یکی است. و برای آن که فی‌المثل **شهر لواسان** از **همهٔ توابع لواسان** بازشناخته شود، نخستین را **لواسان** گفته‌اند و دومـی را **لواسانات**. و بدین علت است که **لواسانات** و **گیلانات** می‌گویند و **تبریزات** و **مشهدات** نه.

اما **خراسانات** گفته می‌شود. به‌سبب آن که پاره‌ئی از مردم، به **مشهد** [مرکز آن استان] **خراسان** می‌گویند.

شمیرانات نیز به همین دلیل گفته‌اند، که بسیاری از مردم، **تجریش** را **شمیران** می‌نامند.

خواندن و نوشتن: **حکایت مرد درزی و تاجر اندک‌مایه (۲)**

چون حاله فراز آمد، به ده روز پس‌تر، این مرد به سلام امیر شد و هیچ تقاضا نکرد. چون یک‌ساعت ببود، بازگشت. و همچنین دوماه از حاله بگذشت و زیادت از ده بار امیر را بدید. هیچ درآن ره نشد که مرد به تقاضا آمده است و یا مرا چیزی با او باید دادن. چون مرد دید که امیر همی تن زند، قصه‌ای بنوشت و به دست امیر داد که مرا بدان شکسته زر حاجت است و از حاله دوماه برگذشت.

اگر رأی بیند به وکیل اشارت کند تا زر به خادم تسلیم کند.

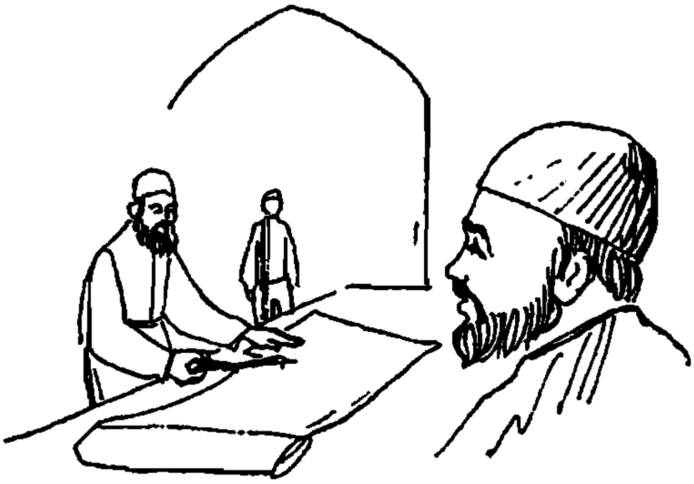
امیر گفت: «ـ تو پنداری که از کار تو غافلم؟ دل مشغول مدار. روز کی چند صبر کن که در تدبیر زر توام؛ مهر کرده، به دست معتمدی از آن خویش، به تو فرستم.»

این مرد دو ماه دیگر صبر کرد و اثر زر هیچ پدید نیامد... هر دو سه روز به تقاضا می‌رفت و هیچ سود نداد.

از حاله هشت ماه بگذشت. مرد درماند، مردمان شهر به شفیع می‌آورد. هیچ بزرگی و محتشمی نماند که با امیر سخن نگفت و شفاعت نکرد. از در قاضی پنجاه کس آورد و او را به شرع نتوانست برد، تا از حاله یک سال و نیم بگذشت. مرد راضی شد که سود بگذارد و از مایه صد دینار کم بستاند. هیچ فایده نداشت. امید از مهتران ببرید، دل در



خدا بست و به مسجد شد و نماز بگزارد و زاری و تضرع کردن گرفت. درویشی آن زاری و نالهٔ او بشنید و دلش بر او بسوخت. گفت: «ـ ای شیخ! ترا چه رسیده است که چنین می‌نالی؟ با من بگوی.



گفت: «ـ ای درویش! خلیفه مانده است که با او نگفته‌ام!». پس ماجرای حال خویش با او بگفت. درویش بشنید و گفت: «ـ ای آزادمرد! هم‌اکنون به فلان محلت رو، بدان مسجد که مناره‌ئی دارد. در پهلوی مسجد دری است، و پس در، دکانی خیاطی. در آن دکان پیرمردی نشسته است، مرقعی پوشیده و درزی همی کند... نزدیک آن پیرمرد رو، او را سلام کن و حال خود بگو.

مرد از مسجد بیرون آمد و با خود می‌گفت: هر چگونه که هست بروم. اگر صلاحی پدید نیاید ازین بتر نشود که هست.

پس رفت تا به در مسجد. و بر آن دکان شد و بر آن پیر سلام کرد و در پیش او بنشست. درنگی بود. پیرمرد چیزی می‌دوخت، از دست بنهاد و آن مرد را بگفت: «ـ به چه کار آمده‌ای؟ مرد حال خویش از اول تا به آخر باوی بگفت. چون درزی حال وی بدانست، گفت: «ـ زمانی پشت بدان دیوار نه و ساکن بنشین.

... پس از آن شاگردی را گفت: «ـ سوزن از دست بنه، برخیز و به سرای فلان امیر رو. و چون در سرای روی، بر در حجرهٔ خاص بنشین. هر که را در آنجا خواهد شد، بگوی که شاگرد فلان درزی ایستاده است و با تو پیغامی دارد. آنگه ترا از اندرون خواند؛ سلام کن و او را بگوی که استاد من

سلام می‌رساند و می‌گوید که فلان کس از تو به تظلم آمده است و حجتی به اقرار تو به مبلغ هفتصد دینار در دست دارد و از حالهٔ این، یک‌سال و نیم بگذشت. هم‌اکنون خواهم که زر این مرد به وی رسانی به تمام و کمال، و رضای او بجوئی و هیچ تقصیر نکنی. و زود جواب به من آر!».

کودک به تک برخاست و به سرای امیر شد. زمانی بود که کودک باز آمد و استاد را گفت: «ـ همچنان کردم. و پیغام گزاردم. امیر از جای برخاست و گفت: «سلام من به خواجه برسان و بگو که اینک به خدمت می‌آیم و زر با خود می‌آرم و عذر تقصیر رفته بخواهم و در پیش تو زر بدو تسلیم نمایم.»

[ناتمام]

۲ ـ یات

در زبان عرب، **مصدرهای جعلی** [مصدرهای مختوم به: یّة]، و نیز **کلمات مؤنث منسوب را**، در جمع، به نشانهٔ **آت** می‌افزایند، به قاعده‌ئی که از این پیش گفته شد:

مدنیات، دخانیات، اجتماعیات، اقتصادیات، الهیات، غزلیات، و جز این‌ها...

□ می‌بینیم که از این رهگذر، کلماتی به دست آمده است مختوم به **یّات**، که در فارسی امروز [همچنان که در زبان عربی] دارای مفهومی به جز مفهوم جمع است. چنانکه به‌عنوان مثال:

ادبیات به معنی Litterature است، نه به معنای چند قطعهٔ ادبی؛ و **اقتصادیات**، به مفهوم مجموع کارها و فعالیت‌هائی است که در رشتهٔ اقتصاد صورت می‌گیرد؛ و **فکاهیات** مجموع داستان‌های کوتاه یا بلند، لطیفه‌ها، کاریکاتورها و همهٔ آن چیزهائی است که به قصد تفریح و خنداندن دیگران می‌پردازند. و این هرسه، **اسم جنس**‌اند.

□ **غزلیات و رباعیات**، به‌طور استثنا، همچنان مفهوم **غزل‌ها و رباعی‌ها** را برای خود محفوظ داشته‌اند:

غزلیات حافظ شیرازی

رباعیات حکیم عمر خیام نیشابوری

□ عامه، **ـیات** را به مثابهٔ پسوندی به کار برده به سیاق **رباعیات و غزلیات**، به نیت ریشخند و استهزا کلماتی در تداول خویش آورده است که البته صورت جدی ندارد و از این قبیل است:

چرتیات، چرندیات، پرتیات، جفنگیات و جز این‌ها.

|| اما اگر بتوان کلماتی از این‌گونه را به نیت ریشخند به کار برد، باری کلماتی ساختگی چون **پندیات** [از **پند**] را به هیچ روی جواز استعمال نباید داد.

تمرین ۴۸ ـ در حکایت زیر نشان بدهید که هریک از کلمات، با کدام نشانه‌ها به‌جمع درمی‌آید، و چرا؟

تمرین ۴۹ ـ در حکایت زیر صورت‌های چهارگانهٔ هر یک از اسم‌ها را مشخص کنید.

○

خواندن و نوشتن: **حکایت مرددرزی و تاجر اندک‌مایه**

(۳)

پس ساعتی نگذشته بود که امیر همی آمد. سلام کرد و دست پیرمرد درزی بوسه داد و صرهٔ زر به آن مرد داد و گفت: «ـ اینک زر تو، تا ظن نبری که من زر تو بازخواستم گرفت. تقصیری که رفته، از جهت وکیلان رفته است نه از من...» و بسیار عذر خواست. زر برکشید، پانصد دینار خلیفتی بود. و گفت: «ـ فردا دویست دینار دیگر تسلیم کنم».

پیرمرد گفت: ـ این پانصد دینار به وی سپار و چنان کن که از قول باز نگردی و فردا باقی به وی رسانی!

آنگاه زر به آن مرد داد و دیگر باره دست‌درزی بوسه داد و برفت. مرد از خرمی ندانست که بر چه حال است. ترازو بستد و صددینار برکشید و پیش پیر نهاد و گفت: ـ من بدان رضا داده‌ام که از مایه صد کم بازستانم. اکنون این صد دینار به تو بخشیدم.



مرد درزی روی ترش کرد و برافروخت و گفت: ـ اگر از این صد دینار یک جو بر خود حلال کنم، بر تو ظالم‌تر از این امیر باشم!

مرد، شادمان به خانه شد... روز دیگر، چاشتگاه، کسی از نزد امیر به طلب او آمد. برخاست و برفت. چون امیر او را بدید، برخاست و احترام کرد و بسیار وکیل خویش را دشنام گفت که تقصیر او کرده است. آنگاه دویست دینار برسخت و به او داد و چیزی در گوش خادمی بگفت. خادم رفت و در حال باز آمد، جامهٔ دیبای گرانمایه‌ئی بر او پوشید و دستار قصب زری بر سرش نهاد. و امیر گفت: ـ از من به دل پاک خوشنود شدی؟

گفت: ـ آری!

گفت: ـ قباله به من ده و پیش آن پیر رو و بگو که من به حق خویش رسیدم و او را بری کردم.

مرد برخاست و نزد درزی رفت و حال بگفت و دویست دینار بدو پیشکش کرد. لیکن هرچه کرد نپذیرفت. دیگر روز بر گکی و مرغی چند

بریان کرده با طبقی حلوا و کلیچه از بهر پیرمرد درزی برد و گفت: ـ ای شیخ! اگر زر نمی‌پذیری، این قدر خوردنی به تبرک بپذیر!

گفت: ـ پذیرفتم.

گفت: ـ مرا به تو یک حاجت است، اگر رواکنی تا بگویم.

گفت: ـ بگوی!

گفت: ـ همهٔ بزرگان شهر با این امیر سخن گفتند سود نداشت؛ چون است که از تو به یک سخن قبول کرد و در وقت به جای آورد؟ این حرمت از کجاست؟...



درزی گفت: ـ گوش دار تا بگویم. بدان که مرا، سی سال است تا بر منارهٔ این مسجد مؤذنی می‌کنم. کسب از درزی‌گری کنم و هرگز می نخورده‌ام و کارهای ناشایست نکرده‌ام. و در این کوچه، سرای امیری است. مگر روزی نماز بکردم و از مسجد بیرون آمدم تا بدین دکان آیم. امیر را بدیدم مست وخراب، که می‌آمد و دست در چادر زنی جوان زده بود و به زور همی کشید. و آن زن فریاد همی کرد و همی گفت: «ـ ای مسلمانان! مرا فریاد رسید که من زن فلان مردم و خانه به فلان محلت دارم، و این مرد مرا به زور می‌برد تا با من فساد کند.» و می‌گریست و هیچ کس به فریاد او نمی‌رسید که این امیر، سخت مستولی بود و پنج هزار سوار داشت و هیچ کس سخن با او

نمی‌توانست کرد. من لختی بانگ برداشتم، سود نداشت. و زن به خانهٔ خود برد. من بی‌صبر گشتم، برفتم و پیران محلت راست کردم و به در سرای امیر شدیم و فریاد برآوردیم که: «مسلمانی نمانده است! این زن را بیرون فرستید، و اگر نه هم‌اکنون به درگان معتصم رویم و تظلم کنیم!».

چون آن امیر آواز ما بشنید، با غلامان از در سرای خویش به درآمد و ما را نیک بزدند و دست و پای ما بشکستند. چون چنان دیدیم همه بگریختیم.

نماز بکردیم و به جامهٔ خواب شدیم. از آن رنج مرا خواب نمی‌برد تا از شب نیمی بگذشت. شنیده بودم که باده‌خواران چون مست شوند خوابی کنند و چون هشیار شوند ندانند که چند از شب گذشته است. اندیشیدم که بر مناره شوم و بانگ نماز بگویم. چون امیر بشنود پندارد که وقت روز است، دست از این زن بدارد و او را بیرون کند. من چون بانگ نماز بگویم، زود از مناره فرودآیم و بر در این مسجد بایستم. چون زن فراز آید به خانهٔ شوهرش برم.

[ناتمام]

◇

تمرین ۵۰ ـ در حکایت بالا اسم‌ها را تشخیص دهید و حالات چهارگانهٔ هریک را بگویید.

تمرین ۵۱ ـ از آنچه در تمرین ۵۰ به دست آورده‌اید، کدام‌ها با نشانهٔ «آت» جمع می‌شوند و کدام‌ها با پسوندهای «یات» و «جات» به صورت «اسم جنس» در می‌آیند؟

۳ ـ جات

□ پاره‌ئی کلمات فارسی مختوم به «**های غیرملفوظ**» به زبان عرب درآمده پس از معرب شدن به نشانهٔ **آت** جمع بسته شده است.

در جمع این کلمات، **جات** جانشین «**های** غیرملفوظ» شده است؛ چراکه در تعریب، **های** آخر به ـج مبدل می‌شود.

از آن پس، ایرانیان، کلمات عربی مختوم به «**های** غیرملفوظ» را نیز به قیاس آن‌گونه کلمات، در فارسی به **جات** جمع بسته، **رسالجات**، **عریضجات** و **تعلیقجات** گفته‌اند و نوشته‌اند. اما بعدها از این دایره نیز پا فراتر نهاده، **جات** را به بسیاری کلمات خارج از این قاعده افزوده‌اند. چنان که: **دواجات**، **بلورجات** و **شیرینی‌جات** نیز می‌گویند.

اما مختصر دقتی در کلمات **شیرینی‌جات**، **میوه‌جات**، **اداره‌جات** و **کارخانه‌جات** [نه **میوجات** و **ادارجات** و غیره، به حذف های غیرملفوظ] معلوم می‌دارد که عامه، در تداول، از افزایش این نشانه به آخر کلمات، مفهومی به جز مفهوم **جمع** را در نظر داشته. به عبارت دیگر: مفهوم **اداره‌جات** چیزی سوای **ادارات** یا **اداره‌ها** است، و **میوه‌جات** معنایی گسترده‌تر از **میوه‌ها** دارد. ـ همچنان که **شیرینی‌جات** و **کارخانه‌جات**، در مرحلهٔ دقت، مفهومی دارد گسترده‌تر از **شیرینی‌ها** و **کارخانه‌ها** (به معنای «دو یا چند دانه شیرینی» و «دو یا چند کارخانه»).

این «مفاهیم گسترده‌تر» را بدین شکل می‌توان تفسیر کرد:

* **شیرینی‌جات** ـ هر آنچه علی‌العموم بتواند «شیرینی» خوانده شود: نان‌های شیرینی [به انواع مختلف]، آب نبات [به انواع مختلف]، انواع شکلات، و جز اینها...

* **میوه‌جات** ـ هر آنچه علی‌العموم «میوه» خوانده می‌شود: هلو، زردآلو، انگور، توت، توت‌فرنگی، خربزه، خیار، موز و چیزهای دیگر...

* **اداره‌جات** ـ هر آنچه بطور کلی «اداره» خوانده شود: شعبات و دوایر مختلف یک وزارتخانه، مجموعهٔ وزارت‌خانه‌ها [که هر یک آنها از ادارات مختلفی تشکیل شده است]، دفاتر رسمی دولتی و ملی، و غیر آن... (همچنان

که اغلب، در زبان عامه، به **کارمند دفتری** و شاغل هرگونه کاری که برای انجام آن به اصطلاح «پشت میز می‌نشینند» **اداره‌جاتی** اطلاق می‌شود).

بدین ترتیب، و به دلیل مفاهیم خاصی که از این نوع کلمات استنباط می‌شود، قبول باید کرد که: **جات** در شمار **پسوندها**ست؛ و پسوندی است که **کلیت** را افاده می‌کند. و آن را با **آت** نشانهٔ جمع عربی ـ اشتباه نباید کرد. و بنابراین، حذف **ها** در کلمات مختوم به «**های غیرملفوظ**» که با این پسوند جمع می‌آید جایز نیست و درست همان است که نوشته شود:

نوشته‌جات، اداره‌جات، میوه‌جات و **رقعه جات** و غیره...

□ اما چنان که پیش از این گفته شد، از نشانهٔ **آت** نیز گاه در همین معنا استفاده می‌شود؛ چون **مطبوعات، شمیرانات، جمادات، نباتات** و **مقامات** که از آن مفهوم جمع برنمی‌آید.

تمرین ۵۲ ـ در قطعهٔ زیر، انواع کلمات را نشان داده، حالات چهارگانهٔ اسم را بگوئید.

تمرین ۵۳ ـ هر کلمه را به یک یا هرچند نشانه که میسر باشد به جمع درآرید.

نمونهٔ تمرین: **اصل: اصل‌ها، اصول**

همه: همگان.

٥

خواندن و نوشتن: **حکایت مرد درزی و تاجر اندک مایه**

(۴)

پس همچنین کردم: بر مناره رفته بانک بکردم. و معتصم بیدار بود. چون بانگ نماز بیوقت بشنید سخت خشمناک شد و خادمی را بفرمود که: «برو و حاجب‌الباب را بگوی که همین ساعت خواهم که بروی و این مؤذن را بیاوری». من بر در مسجد ایستاده بودم منتظر این زن. حاجب‌الباب را دیدم که با مشعله‌ئی می‌آمد.



گفت: ـ این بانگ نماز تو کردی؟

گفتم: ـ آری!

گفت: ـ بانگ نماز بیوقت چرا کردی؟ که امیرالمؤمنین مرا به طلب تو فرستاده است تا ادب کند!

من گفتم: ـ مرا بی‌ادبی بر این آورد که بانگ نماز بی‌وقت بکردم.

گفت: ـ این بی‌ادب کیست؟

گفتم: ـ آن کس که از خدای و خلیفه نمی‌ترسد!

گفت: ـ آن، که تواند بود؟

گفتم: ـ این جز با امیرالمؤمنین نتوانم گفتن.

گفت: ـ بیا تا به در سرای خلیفه شویم...

چون به در سرای رسیدیم، خادم منتظر بود. آنچه من با حاجب‌الباب گفتم با او بگفت. خادم برفت و با معتصم بگفت. خادم را گفت: ـ برو او را به نزد من آر.

مرا نزد معتصم بردند.



مرا گفت: ـ چرا بانگ نماز بی‌وقت کردی؟

من قصه بگفتم. چون بشنید، هم خادم را گفت: ـ «حاجب‌الباب را بگوی تا صد مرد به سرای فلان امیر برد و او را بیاورد. و زن را بیرون آرد و به خانهٔ خویش فرستد و شوهرش را بگوید که معتصم ترا سلام می‌کند و شفاعت می‌کند در باب این زن. و آن امیر را زود پیش من آر!»

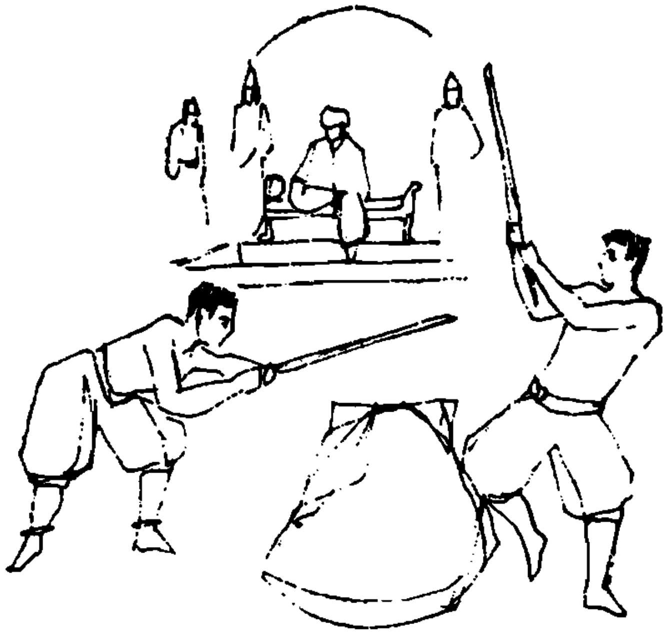
و مرا گفت: ـ زمانی این‌جا باش!

چون یک ساعت بود، امیر را پیش معتصم آوردند.

چون چشم معتصم بر وی افتاد گفت: ـ به روزگار من چه خلل در مسلمانی آمد! ترا چه زهرهٔ آن باشد که زنی را به مکابره بگیری و در سرای بری و با او فساد کنی، و چون مردمانت امربه‌معروف کنند، ایشان را بزنی؟

پس فرمود که جوالی بیاوردند. و او را در جوال کردند و سر جوال محکم ببستند. و فرمود تا چوب گچ‌کوب بیاوردند. گفت:

ـ یکی از این سوی. بایستد و یکی از آن سوی، و چندان بکوبید تا خرد شود!



از هر سوی گچ‌کوب در دادند و چندانش بزدند تا خردش بکردند.

گفتند: ـ یا امیرالمؤمنین! همهٔ استخوانش خرد گشت، چه فرمائی؟

فرمود تا به دجله انداختند. پس مرا گفت: ـ ای شیخ! پس از این ترا فرمودم که هر که بر کسی ستم کند و ترا معلوم گردد، باید همچنین بی‌وقت بانگ نماز کنی تا من بشنوم و ترا بخوانم و احوال بپرسم و با آن همان کنم که با این سگ کردم، هم اگر فرزند و برادر من باشد!

آنگه مرا صلتی فرمود و گسیل کرد. و از این احوال همهٔ بزرگان و خواص خبر دارند. و امیر، زرتونه از حرمت من با تو داد، بل که از ترس گچ‌کوب و دجله باز داد! چه، اگر به قصد، من در وقت بانگ نماز کردمی، با او همان رفتی که با آن امیر رفت!

خواجه نظام‌الملک [سیاستنامه]

نشانه‌های جمع عربی

۲ ـ اون

□ علامت جمع **اون** که در عربی موارد استعمال متعدد دارد، در فارسی تنها در جمع کلمات منسوب به کار می‌رود؛ چون: **روحانیون**، **طبیعیون**، **عامیون** و نظایر آن...

□ به جای این نشانه، به ساده‌ترین شکلی می‌توان از نشانهٔ جمع فارسی

آن سود جست که هم زیباتر از نشانهٔ **اون** است و هم ساده‌تر؛ چنان که می‌توان به جای **حواریون و مادیون و منطقیون، حواریان و مادیان و منطقیان** گفت و نوشت.

◇

تمرین ۵۴ ـ مفرد کلمات زیر را که به‌صورت جمع آورده شده است بگوئید.

نمونهٔ تمرین:ـ **امرا ـ امیر**

امرا، رجال، خلفا، مشایخ، امثله، سلاسل، شعائر، نیکان، معاییر، صفحات، روحانیون، ابواب، ضمایم، عرصات، محرمات.

تمرین ۵۵ ـ مفرداتی را که از تمرین ۵۴ به دست آورده‌اید، با یک یا هرچند نشانه ـ از فارسی و عربی ـ که به جمع درمی‌آید جمع کنید.

نمونهٔ تمرین: **امیر: امیران، امیرها، امرا**

تمرین ۵۶ ـ در حکایت بالا، اسامی ساده را معلوم کنید.

تمرین ۵۷ ـ در تمرین ۵۶ اسامی جامد و مشتق را از یکدیگر تمیز دهید.

تمرین ۵۸ ـ در حکایت بالا اسامی مرکب را نشان دهید.

۳ ـ این

□ استعمال این نشانه نیز که در زبان عربی دارای قواعدی است، در زبان فارسی در موارد متعدد به کار می‌رود.

|| در جمع کلمات **منسوب**؛ چون:

منطقی، منطقیین. مسیحی، مسیحیین.

مخالف: «مخالفین لایحه در جلسه حاضر نشدند...»

غایب: «صورت غایبین جلسهٔ قبل قرائت شد...»

سایر: «**سایرین** به افتخار ناطق کف زدند...»

|| در جمع **اسم مفعول**؛ چون:

مجروح: «**مجروحین** را از میدان خارج کردند...»

معلول: «**معلولین** را نیز از خدمت معاف خواهند کرد...»

|| در جمع **صیغه مبالغه**، چون:

معلم: «**معلمین** باغبانان روح ملت به شمار می‌آیند...»

مورخ: «**مورخین** در این نکته اختلاف‌گوئی‌ها کرده‌اند...»

مترجم: «**مترجمین** کتاب، مقدمه‌ئی نیز در شرح حال نویسنده نگاشته‌اند...»

استعمال این نشانهٔ نازیبای جمع، امروز حتی به کلمات فارسی نیز کشیده شده است:

«**بازرسین** به جلسه وارد شدند.»

□ استعمال این نشانه نیز بهتر است که متروک بماند و نشانهٔ فارسی **آن** جا نشینش شود. خود به وضوح پیداست که **مترجمان** و **ناصحان** و **ناشران** زیباتر و فصیح‌تر از **مترجمین** و **ناصحین** و **ناشرین** است، و استعمال این نشانه، جز به کج‌سلیقگی شخص حکم نمی‌کند.

خواندن و نوشتن: **مربای حقیقت**

* شهرت به سراغ کسی نمی‌آید: باید استحقاقش را داشت، رنجش را کشید، و به انتظارش نشست.

[اوژن دولاکروا]

* شاعران و قهرمانان از تباری واحدند. تفاوت میان این دو، همان تفاوت میان «اندیشه» و «عمل» است.

[لامارتین]

* آزادی چیزی شبیه سلامت است: این هر دو را آدمی قدر نمی‌شناسد مگر آنگاه که از دست داده باشد.

[ز.م. والتور]

* نه برای «اقدام به کاری» نیاز به «امید قاطع» هست؛ نه برای این که در آن کار «توفیق» رفیق آدمی شود، به «ثبات و پایداری» نیازی. مرد، برای پیروزی، تنها و تنها باید که «بخواهد» و بس!

[گیوم دورانژ]

◇

تمرین ۵۹ ـ در جملات بالا کدام‌یک از کلمات را به **آت** جمع می‌توان بست؟

جمع کلمات مرکب

کلمهٔ **مرکب**، نیز در جمع، چون کلمهٔ **ساده** تلقی می‌شود و نشانهٔ جمع را به آخر آن می‌افزایند، خواه این کلمه ترکیب شده باشد از:

دو اسم. ـ چون: چوبدست، **چوبدست‌ها**. کتابخانه، **کتابخانه‌ها**.

اسم و صفت. ـ چون: بالابلند، **بالابلندان**. خوبرو، **خوبروها**، **خوبرویان**.

اسم و پسوند. ـ چون: باغبان، **باغبان‌ها**، **باغبانان**.

نمکدان، **نمکدان‌ها**.

اسم و فعل. ـ چون: رازپوش، **رازپوش‌ها**، **رازپوشان**. گوشتخوار، **گوشتخواران**، **گوشتخوارها**.

دو مصدر. ـ چون: ریخت و پاش، **ریخت و پاش‌ها**. گرفت و گیر، **گرفت و گیرها**. و جز اینها...

|| قواعدِ جمع در موارد دیگر، چون: جمع ضمیر، جمع منسوب، جمع عدد، جمع فعل، جمع حرف و جز اینها، هریک به جای خود و پس از آشنائی با هریک از این عناوین بررسی خواهد شد.

تمرین ۶۰ ـ در داستان پیش کلمات مرکب را تجزیه کنید.

خواندن و نوشتن: **حکایت**

کاروانی را در زمین یونان بزدند و نعمت بی‌قیاس ببردند. بازرگانان گریه و زاری کردند و خدا و پیمبر شفیع آوردند. فایدت نبود.

چو پیروز شد دزد تیره روان　　　چه غم دارد از گریهٔ کاروان؟



لقمان حکیم اندر آن کاروان بود. یکی گفتش از کاروانیان: «ـ مگر اینان را نصیحتی کنی و موعظه‌ئی گوئی، تا طرفی از مال ما دست بدارند، که دریغ باشد چندین نعمت که ضایع شود.»

گفت: «ـ دریغ کلمهٔ حکمت با ایشان گفتن!»

آهنی را که موریانه بخورد
نتوان برد ازو به صیقلَ زنگ.

با سیه دل چه سود گفتن وعظ؟
نرود میخ آهنین درسنگ.

***

به روزگار سلامت، شکستگان دریاب
که جبر خاطر مسکین، بلا بگرداند.
چو سایل از تو به‌زاری طلب کند چیزی
بده، و گرنه ستمگر به زور بستاند!

سعدی [گلستان]

٥

تمرین ۶۱ـ در حکایت بالا کلماتی را که به نشانهٔ «ون» قابل جمع باشد نشان دهید.

تمرین ۶۲ـ ده کلمه بنویسید که با نشانهٔ «ین» قابل جمع بستن باشد.

تمرین ۶۳ـ کدام‌یک از کلمات حکایت بالا به نشانهٔ «آت» به‌جمع درمی‌آید؟

تمرین ۶۴ـ در حکایت بالا حالات چهارگانهٔ هراسم را بنویسید.

نمونهٔ تمرین: ـ **حکایت: اسم عام، معنی، ساده [جامد]، مفرد.**

اسم جمع

گفتیم که **جمع**، به تعدادی از جنس **اسم** دلالت می‌کند.

پس **جمع** همیشه می‌باید مفردی از نوع خود داشته باشد. چون **گرگ** که مفرد **گرگان**، و **امام** که مفرد **ائمه**، و **کتاب** که مفرد **کتب** و **کتاب‌ها**ست.

اما هستند کلماتی که به ظاهر **مفردند**، و در معنا **جمع**؛ و مفردی نیز از نوع خود ندارند. و این کلمات چون پیش از اسم مفردی آورده شوند به تعدادی از جنس آن اسم دلالت می‌کنند؛ چون کلماتِ **عده**، **هنگ**، **گروه**، **دسته**، **گله** و **چند**، در مثال‌های زیر:

عده‌ئی روستائی، یک **هنگ سرباز**. **گروهی مرد**، یک **دسته کاغذ**. یک **گله گوسفند**، و...

کلهٔ چندبز در چراگاه

نیما [افسانه]

□ اسماء جمع فارسی عبارت از این‌هاست:ـ

برای انسان (در تقسیمات نظامی، و واحدهای اجتماعی و سیاسی و غیره): **جوخه**، **رسته**، **رسد**، **دسته**، **عده**، **گروه**، **گروهان**، **گردان**، **هنگ**، **تیپ**، **فوج**، **لشکر**، **سپاه**، **آرتش**، **خانواده**، **اهل و عیال**، **طایفه**، **قبیله**، **ایل**، **نژاد**، **تبار**،

دودمان، جمع، جماعت، جمعیت، دارودسته، حزب، فرقه، انجمن، مجلس، محفل، اهلِ... (اهل مجلس، اهلِ فهم، اهلِ محل)، قوم، خلق، مردم، رعیت، ملت، کاروان، قافله، قطار، خیل...

برای جانوران: **دسته، طویله، گله، رمه، انبوه، قطار...**

برای اشیاء، **دسته، بسته، رشته، ردیف، رج، چند...**

و جز اینها...

تمرین ۶۵ـ کلمات زیر را از صورت جمع خارج کنید:

گلهای سرخ. گیاهان. حرکات.

پدران شرافتمند ما با این سرزمین‌ها خو گرفته بودند.

ما سنن ملی خود را محترم می‌داریم.

ما ساعت‌های دراز به انتظار شما بودیم.

گل‌های باغ‌ها زیباست.

تفقدات شما مایهٔ دلگرمی ایشان است.

در این جنگل‌ها گرگان بیشمار مسکن دارند.

تمرین ۶۶ـ در حکایت زیر اسم‌ها را جمع ببندید:

تمرین ۶۷ـ این قطعه منظوم را به نثر بنویسید.

۵

خواندن و نوشتن: **خواب و جینگر**

خواب، چون درفکند از پایم
خسته می‌خوابم از آغاز غروب.
لیکن آن هرزه علف‌ها که به دست
ریشه کن می‌کنم از مزرعه، روز،
می‌کنمشان شب، در خواب، هنوز...

۱. بامداد [باغ آینه]

متشابه

کلماتی هستند با معانی مختلف، که در تلفظ یکسانند اما به دو صورت نوشته می‌شوند.

چون: **خوان** (به معنی سفره) و **خان** (به‌معنی امیر و بزرگ) یا **خار**، و **خوار** که به معنی زبون و حقیر است.

نیز هستند کلماتی که در گفتن و نوشتن به یک گونه‌اند، اما در معنی مختلف. چنانکه **شیر** (مایع) و **شیر** (جانور).

این گونه کلمات را **کلمات متشابه** می‌نامند.

متضاد

دو کلمه را که معنای مخالف داشته باشند، **متضاد** می‌نامند. چون **ریز و درشت**، **سرد وگرم**، **سپید و سیاه**، **بقا و فنا** و جز اینها...

|| گفته‌اند شرط متضاد بودن دو کلمه آن است که هر دو از یک زبان باشند؛ چنانکه **بیاض و سیاه** و **حیات و مرگ** را متضاد به شمار نیاورده‌اند، اگر چه در معنی متفاوتند.

مترادف

کلماتی که به یک معنی اشاره کنند، کلمات مترادف‌اند چون **خرد و ریز**، **تازه و نو**، **کم و کاست**.

|| شرط «همزبانی» در کلمات **مترادف** نیز جاری است چنان که فی‌المثل **خیر و نیک** یا **بد و شر** و یا **روح و روان** را در شمار مترادفات نمی‌آورند.

تصغیر

تصغیر، در معنا، کوچک کردن مفهوم کلمه است. و این در فارسی سه نشانه دارد که به دنبال اسم افزوده می‌شود:

۱ـ چه.

چون: **بیلچه، باغچه، دریچه** (درچه) و **ماهیچه**

۲ـ او.

چون: **دخترو** و **کوچکو** (کوچولو)

|| این نشانه، در لهجه‌های کرمانی و لهجه‌های شهرهای جنوبی ایران بسیار استعمال می‌شود.

۳ـ اَک

چون، **حسنک، مردک، اندک** (که‌اند، خود از یک تا نه است) و جز اینها.

□ از تصغیر، در موارد ملاطفت و نوازش، یا تحقیر و توهین نیز استفاده می‌شود.

|| **چه، او، و اَک** را **نشانه‌های تصغیر** می‌نامند.

□ باید دانست که این علائم در **مشتقات** نیز مورد استعمال دارد. پس نمی‌توان همه جا از آن‌ها به «عنوان نشانهٔ تصغیر» نام برد. چنانکه فی‌المثل می‌توان **بیلچه** و **دریاچه** را به «بیل کوچک» یا «دریای کوچک» تعبیر کرد؛ حال آن که **میخچه** و **ماهیچه** معنائی به جز «میخ کوچک» یا «ماهی خرد» دارد. و در این دو مورد، حرف **چه**، «نشانهٔ تسمیه به وجه‌شباهت» است.

این مورد، شامل حرف **اوِ دختر** و در برابرِ حرف **اوِ گردو** نیز می‌شود؛ که اولی «**اوی** تصغیر» است و دومی «**اوی** تسمیه به وجه‌شباهت». همچنین، حرف **کاف** در کلمات **کلاهک** و **پشمک** نشانهٔ تصغیر نیست و «**کاف** تسمیه به وجه‌شباهت» است؛ و در کلمات **دخترک** و **پسرک** «نشانهٔ تصغیر» است و «**کاف** تسمیه» نیست.

|| در کلمات مختوم به «های غیرملفوظ» به جای افزایش نشانهٔ **اُک**، علامت **کک** Kak جانشین حرف ـه ی انتهای کلمه می‌شود. چنان که:

جوجه، **جوجکک**. بچه، **بچکک**.

خواندن و نوشتن: **کچبی**[1]

کچبی دید عقاب خود سر
می‌برد جوجککانش یکسر.
کرد اندیشه وکرد اندیشه
برگرفت از بر خود، پس، تیشه
رفت اندرپی آن شرزه عقاب
به ره ده، پل‌ده کرد خراب...

***

راه دشمن همه نشناخته‌ایم
تیشه بر راه خود انداخته‌ایم!

نیما یوشیج (حکایات)

تمرین ۶۸ـ در کلمات زیر، کلمات جامد و مشتق را تفکیک کنید:

دوده. بخش. گوشه. اندیشه. مردمک. شایسته. بیابان. مادر. باستان. دوست. پرستار. موجود. زنده. اندک. مأمور. هسته. ثابت. کار. آهنگ.

---

۱. **کچب** (بر وزن رجب) ناحیه‌ئی است در مازندران. (کچبی = اهل کچب).

حالات چهارگانه اسم

□ غرض از **حالت اسم**، نقشی است که **اسم** در ساختمان جمله برعهده دارد.

اسم در زبان فارسی دارای چهارحالت است:

۱) حالت **فاعلی**

۲) حالت **مفعولی**

۳) حالت **اضافی**

۴) حالت **ندا**

|| از این چهار، دو حالت نخستین [حالات **فاعلی** و **مفعولی**] پس از بررسی **مبحث فعل** و آشنائی با افعال خواهیم شناخت و در این دفتر تنها به حالت **اضافه** و **ندا** می‌پردازیم.

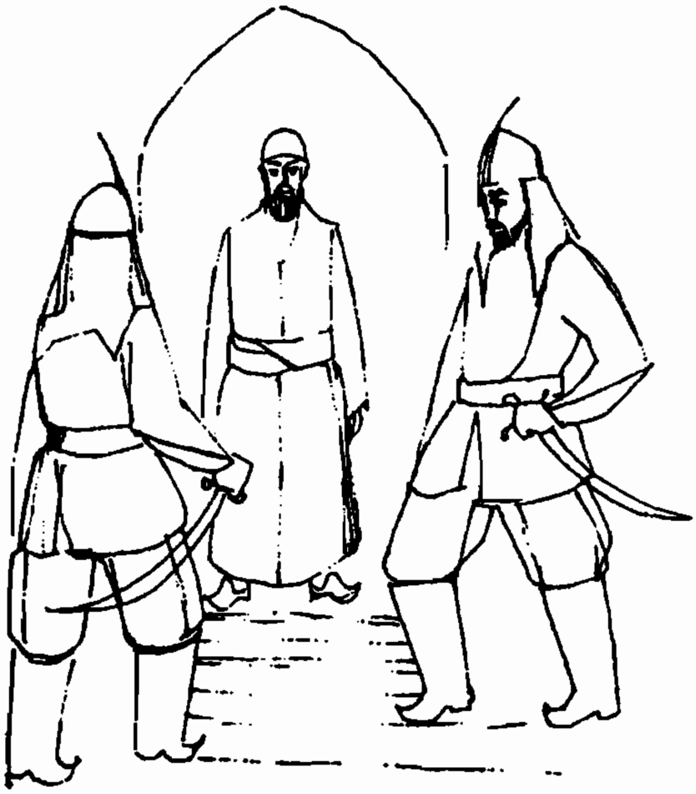
خواندن و نوشتن: **سخن گفتن**

سخن بود که بگویند به عبارتی که از شنیدن آن روح تازه شود. و همان سخن به عبارتی دیگر بتوان گفت که روح تیره گردد.

شنیدم که **هارون‌الرشید** خوابی دید بر آن جمله که پنداشتی کـه جـملهٔ دندان‌های وی از دهان بیرون افتادی به یک بار.

بامداد، معبری را بخواند و بپرسید که تعبیر این چه باشد.

معبر گفت: «ـ زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد! همهٔ اقربای تو پیش از تو بمیرند چنان که کس نماند!»



هارون‌الرشید گفت: «ـ این معبر را صد چوب بزنید که این چنین سخن دردناک چرا گفت در روی من! چون جملهٔ قرابات من بمیرند، پس آنگاه من که باشم؟»

و خوابگزاری دیگر را فرمود آوردن، و این خواب با وی بگفت.

خوابگزار گفت: «ـ بدین خواب که امیرالمؤمنین دیده است، دلیل کند که امیرالمؤمنین دراز زندگانی تو از همهٔ اقربا باشد.»

هارون‌الرشید گفت:

«ـ تعبیر از آن بیرون نشد؛ اما عبارت را از عبارت، بسیار فرق است!» و این مرد را صد دینار فرمود.

قابوسنامه (کیکاوس‌ابن وشمگیر)

◊

در حکایت بالا:

تمرین ۶۹ ـ کلمات مشتق را نشان دهید و ریشهٔ هریک را بگوئید.

نمونهٔ تمرین: **خواب**، از: **خفتن**

تمرین ۷۰ ـ اسم‌ها، فعل‌ها و حرف‌ها را نشان بدهید.

تمرین ۷۱ ـ صورت‌های چهارگانهٔ هر اسم را بگوئید.

تمرین ۷۲ ـ اسم‌های ذات و معنا را تفکیک کنید.

نمونهٔ تمرین ـ **سخن: اسم عام، معنی، ساده [جامد]، مفرد.**

تمرین ۷۳ ـ ریشهٔ کلمات مشتق را ذکر کنید. و از آن مشتق دیگری بسازید.

تمرین ۷۴ ـ هر کلمه را با نشانه‌هائی که جمع می‌توان کرد به‌صورت جمع درآرید.

نمونهٔ تمرین ـ **سخن: سخن‌ها، سخنان.**

تمرین ۷۵ ـ نشان بدهید برای کدام یک از کلمات می‌توان متشابهی ذکر کرد.

تمرین ۷۶ ـ به انتخاب خود، برای ده کلمه، متضاد بیاورید.

تمرین ۷۷ ـ برای ده کلمه مترادف ذکر کنید.

تمرین ۷۸ ـ از پنج کلمه، با افزایش «های حرکت»، کلمهٔ مشتق بسازید.

همچنین:

تمرین ۷۹ ـ از پنج کلمه، با افزایش نشانهٔ «اک»،

تمرین ۸۰ ـ از پنج کلمه، با افزایش نشانهٔ «ای»،

تمرین ۸۱ ـ از پنج کلمه، با افزایش نشانهٔ «چه»،

تمرین ۸۲ ـ و از پنج کلمه، با افزایش نشانهٔ «آل» پنج کلمهٔ مشتق بسازید.

نمونهٔ تمرین‌های ۷۸ تا ۸۲ ـ **دندان: دندانه.ـ سر: سرک.ـ روز: روزی.ـ کتاب: کتابچه.ـ دنب: دنبال.**

تمرین ۸۳ ـ از پنج مصدر، کلمات مشتق بسازید.

نمونهٔ تمرین ـ **گفتن: گفته، گفتار، گویا، گویش، گفت‌وگو.**

۲ـ اضافه
حالت اضافی چیست؟

□ افزودن اسمی را بر اسم دیگر ـ به گونه‌ئی که آن دومین معنای اولین را تمام کند، و یا فایده‌ئی و نیّتی از آن برآید که بی‌این افزایش میسر نباشد ـ **اضافه** گویند و آن حالت را **حالت اضافی**.

چنان که فی‌المثل از ترکیب اضافی **خروسِ سحر** نیّتی به جز آن حاصل می‌شود که تنها از **خروس** یا **سحر**. و یا کلمات **درخت** و **سیب**، هر یک به جای خود مفهومی دیگر را ارائه می‌کنند به‌جز آنچه ترکیب اضافی **درختِ سیب** به دست می‌دهد.

|| در هر یک از این دو ترکیب **خروس سحر** و **درخت سیب**، می‌بینیم که جزء دوم تمام‌کنندهٔ مفهوم اضافه است.

از این دو، آن را که نیازمند متمم است **مضاف**، و جزءِ متمم را **مضافٌ‌الیه** می‌نامند.

این در صورتی است که اضافه **مقلوب** نباشد. و **اضافهٔ مقلوب** را پس از این خواهیم دید.

|| در هر یک از این دو ترکیب، می‌بینیم که کلمهٔ اول [یا **مضاف**] به‌وسیلهٔ **کسره**ئی به کلمهٔ دوم [یا **مضاف‌الیه**] ربط داده شده است. این کسره را **کسرهٔ اضافه** می‌خِوانند.

خواندن و نوشتن: **پاداش راستگوئی**

از شوخی‌های **مارک تواین** ـ بذله گوی نکته‌سنج آمریکائی ـ یکی هم‌این است که می‌گوید:

«ـ همیشه راست بگوئید تا از مردم دنیا قلیلی به حیرت درآیند و بسیاری به خونتان تشنه شوند!»

نشانه‌های اضافه

ـِ e و یِ ye

□ همچنان که در عنوان پیش گفته شد:

نشانهٔ اضافه، کسرهٔ آخر مضاف است.

چون: **نشانِ دلیری**	Newân e deliri
چراغِ کوچه	Cerâq e kuce

□ اما گاه، این نشانه از ـِ به یِ تغییر می‌کند. چنان که در موارد زیر:

خانه‌یِ پدری	Xâne ye pedari
مویِ مصنوعی	Mu ye masnuï
صدایِ باد	Sedâ ye Bâd

همچنان که از بررسی این چند مثال می‌توان دریافت، تبدیل **کسرهٔ اضافه** به ی به علت جمع آمدن کسره است با **مصوت** آخر مضاف.

بنابراین، چنین قاعده‌ئی به دست می‌آید:

□ نشانهٔ اضافه **یای مکسور** خواهد بود، اگر:

۱) مضاف، مختوم به‌های غیرملفوظ باشد.

چون: **نامه‌ی دوست. خانه‌ی امید.**

|| این ی را معمولاً در نوشتن حذف می‌کنند و به‌جای آن، یای کوچکی روی ـه می‌گذارند:

نامهٔ دوست. خانهٔ امید

شک نیست که هیچ‌یک از این دو صورت ـ نوشتن ی یا حذف آن ـ نادرست نیست. و رجحان یکی از این دو بر دیگری، تنها به سلیقهٔ نویسنده مربوط می‌شود.

۲) مضاف، مختوم به یکی از مصوت‌ها باشد:

آ = Â چون: ندای وجدان Nedâ ye vejdân

آوای وحش Avâ ye vahw

او = U چون: بوی جوی مولیان...

By ye ju ye Muliyân ...

ای = I چون: بازی کودکان Bâzi ye Kudakân

بقالی محله Baqqâli ye mahalle

اُ = O[1] چون: دوی عدد Do ye adad

توی بی‌محبت To ye bi mohabbat

|| در این مورد اخیر، باید توجه داشت به تفاوت فاحش میان کلمات مختوم به O، و کلمات مختوم به ô که متأسفانه با الفبای موجود هر دو صورت آن به شکل واحد و نوشته می‌شود...

اکثر نویسندگان، این دو را با یکدیگر فرق نمی‌گذارند.

فی‌المثل، اغلب دیده شده است که کلمهٔ **جلو** را در حالت اضافی چنین می‌نویسند:

جلوی آینه Jelo ye âyne
و یا
جلوی دیوار Jelo ye divâr

---

۱. کلمات مختوم به O (اُ) چندان زیاد نیست و شاید از تعداد انگشتان یک‌دست برنگذرد.

در حالی که حرف آخر کلمهٔ **جلو** [و کلماتی چون **جو** (غله)، **چلو**، **مو** (تاک) و جز اینها]، **واو نرم** (= ô) است.

و مصوت اُ (= O) نیست. و این‌گونه کلمات نیز، در حالت اضافی، به‌وسیلهٔ **کسره مضاف** می‌شوند نه به‌وسیلهٔ یِ:

جلوِ من ایستاد.	Jelô e man ...
جوِ اسب را داد.	Jô e asb râ ...
موِ یکساله.	Mô e 1 sâle ...
دوِ استقامت.	Dô e esteqâmat

و جز اینها...

و کلمات مختوم به **و** در صورتی با نشانهٔ **یِ** مضاف می‌شوند که، غرض از حرف و مصوت O باشد؛ چون دو کلمهٔ **دو** (= عدد ۲) و **هوگو** در مثال‌های زیر:

دویِ زیرصفر	Do (2) ye zir e sefr
هوگویِ فرانسوی	Hugo ye frânsavi

|| **یای مکسور** اضافه را، در اشعار منظوم، گاهی بر حسب ضرورت حذف می‌کنند. چنان که در این بیت از مثنوی جلال‌الدین رومی:

پیش چشمت داشتی **شیشه کبود** زین سبب عالم کبودت می‌نمود.

که **شیشه‌کبود**، به جای **شیشه‌ی کبود** آورده شده است.

و گاه **یای مفردی** به دنبال مضاف می‌نویسند، و آن را ساکن تلفظ می‌کنند. چنان که معاصران نیز چنین کرده‌اند:

از درون پنجره‌ی همسایهٔ من

یا ز ناپیدای دیوار **شکسته‌ی** خانهٔ من...

نیما یوشیج (من لبخند)

در شبی تیره، دیوانه‌یی، کو
دل به رنگی گریزان سپرده،
در **دره‌ی** سرد و خلوت نشسته
همچو **ساقه‌ی** گیاهی فسرده
می‌کند داستانی غم‌آور...

نیما یوشیج (افسانه)

به جای: **پنجرهٔ** همسایه، دیوار **شکستهٔ** خانه، **درهٔ** مرد، و **ساقهٔ** گیاه.

خواندن و نوشتن: **آدم**

... اصل همه غریبان آدم بود. پیشین همه غمخواران آدم بود. نخستین همه گریندگان آدم بود.

بنیاد دوستی در عالم، آدم نهاد. آیین بیداری شب آدم نهاد. نوحه کردن از درد هجران و زاریدن به نیمشبان سنتی است که آدم نهاد.

اندر آن‌شب، گه نوحه کردی به زاری، گه بنالیدی از خواری، گه فریاد کردی، گه به زاری دوست را یاد کردی

همه شب مردمان در خواب، من بیدار چون باشم؟
غنوده هر کسی با یار، من بی‌یار چون باشم؟

آخر چون نسیم سحر عاشق‌وار سر بر زد، و لشکر صبح کمین برگشاد و بانگ بر ظلمت شب زد، جبریل آمد به بشارت که: یا آدم! صبح آمد و صلح آمد. نور آمد و سرور آمد. روشنائی آمد برخیز ای آدم:

وصل آمد و از بیم جدائی رستیم
با دلبر خود به کام دل بنشستیم!

(کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار
ابوالفضل رشیدالدین میبدی

۵

تمرین ۸۴ـ در قطعهٔ بالا، اضافه‌ها را نشان دهید.

تمرین ۸۵ـ با هر مضاف و هر مضاف‌الیهی که در تمرین پیش به دست آورده‌اید، ترکیب اضافی تازه‌ئی بسازید.

نمونهٔ تمرین ـ **اصل غریبان:**

۱ـ اصل انواع.

۲ـ دیار غریبان.

تمرین ۸۶ـ در کدام‌یک از اضافه‌های این قطعه می‌توان از کسرهٔ اضافه چشم پوشید؟

تمرین ۸۷ـ هر یک از کلمات این قطعه را اضافه قرار دهید و با آن اضافه‌ئی بسازید.

نمونهٔ تمرین ـ **آدم: آدم نیکوکار**

تمرین ۸۸ـ هریک از کلمات این قطعه را مضاف‌الیه قرار دهید و با آن اضافه‌ئی بسازید.

نمونهٔ تمرین ـ **آدم: داستان آدم**

تمرین ۸۹ـ در اضافه‌هائی که از تمرین ۸۵ و ۸۶ به دست آورده‌اید، نشان دهید کدام‌ها را می‌توان به‌صورت اضافهٔ مقلوب درآورد؟

•

یادداشت‌هائی دربارهٔ اضافه

□ در **اضافه**، گاه **مضاف** موردنظر است و گاه **مضاف‌الیه**.

فی‌المثل، در این جمله:

چنار باغ از دیوار قلعه بلندتر است

در هر دو اضافهٔ **چنار باغ** و **دیوار قلعه**، آنچه مورد نظر است **چنار** است و **دیوار**؛ و **باغ** و **قلعه** موردنظر نیست.

اما در این جملهٔ دیگر:

چراغ دانش را فروزان بدارید تا ظلمت جهل چیره نگردد

به خلاف جملهٔ اول، مضاف‌الیه‌ها در نظرند: **دانش و جهل**؛ ـ و نه دو مضاف **چراغ** و **ظلمت**.

□ گاه **مضاف**، یکی بیش نیست. چنان که:

خانهٔ موروثی.

و گاه از یکی بیش‌تر است. چنان که:

باغ و خانه و اثاثهٔ موروثی.

مضاف‌الیه نیز، به همین سیاق، گاه یکی است: **رخت عاریه**، و گاه متعدد: **رخت کهنه و عاریه.**

وگاه، مضاف و مضاف‌الیه، هر دو متعددند:

کفش و لباس کهنه و عاریه.

|| هنگامی که مضاف از یکی بیش‌تر باشد، کسره به آخرین آن‌ها افزوده می‌شود:

دل و روح و نفس **آدمی** در گروه محبت است.

□ **تتابع اضافات** هنگامی پیش می‌آید که در جمله، هر **مضاف‌الیه** از برای کلمهٔ بعد **مضاف** واقع شود. چنان که در این مثال:

یقهٔ پیراهن شوهر خالهٔ محمود.

که در اینجا:

یقه مضاف **پیراهن** است، **پیراهن** مضاف **شوهر** است، و **شوهر** مضاف **خاله** است و **خاله** مضاف **محمود.**

و به عبارت دیگر:

محمود مضاف‌الیه است از برای **خاله**، و **خاله** برای **شوهر**، و **شوهر** برای **پیراهن**، و **پیراهن** برای **یقه**.

□ گاه، میان مضاف و مضاف‌الیه فاصله‌ئی ایجاد می‌شود.

مثلاً در این جمله:

کلید زرین و درخشان باغ

کلمات **زرین** و **درخشان** که صفت کلید است، میان مضاف اصلی جمله [یعنی **کلید**] و مضاف‌الیه آن [یعنی **باغ**] ایجاد فاصله‌ئی کرده است بی‌آن که به اضافهٔ **کلید باغ** خللی وارد آید.

پس هر مضاف، می‌تواند یک یا چند مضاف‌الیه فرعی نیز داشته باشد.

خواندن و نوشتن: **سلطان محمود و ابوریحان بیرونی**

آورده‌اند که یمین‌الدوله، سلطان محمودبن ناصرالدین، به شهر غزنین، بالای کوشکی در چهار دری نشسته بود، به باغ هزار درخت.

روی به ابوریحان کرد و گفت:

«ـ من از این چهار در، از کدام بیرون خواهم رفت؟ حکم کن، و اختیار آن بر پارهٔ کاغذنویس و به‌زیر نهالی من نه!»

و این هر چهار در، راه گذر داشت.

ابوریحان اسطرلاب خواست و ارتفاع بگرفت و طالع راست کرد و ساعتی اندیشه نمود و بر پارهٔ کاغذ بنوشت و در زیر نهالی نهاد.

محمود گفت: «ـ حکم کردی؟»

گفت: «ـ کردم».

محمود بفرمود تا کننده و تیشه و بیل آوردند. بر دیواری که به جانب مشرق است دری پنجمین بکندند و از آن در بیرون رفت. و گفت آن کاغذ پاره بیاوردند. بوریحان بر وی نوشته بود:

«از این چهار در هیچ بیرون نشود.

بر دیوار مشرق دری کنند و از آن بیرون شود!»

محمود چون بخواند، طیره گشت. گفت او را به میان سرای فرو اندازند. چنان کردند!

مگر با بام میانگین دامی بسته بود. بوریحان بر آن دام آمد، و دام بدرید و آهسته بازمین فرود آمد چنان که بر وی افکار نشد.

محمود گفت: «ـ او را برآورید!»

برآوردند.

گفت: «ـ یا بوریحان! از این حال باری ندانسته بودی!»

گفت: «ـ ای خداوند، دانسته بودم!»

گفت: «ـ دلیل کو؟»

غلام را آواز داد و تقویم از غلام بستد و تحویل خویش از آن میان بیرون کرد. در احکام آن روز نوشته بود:

«مرا از جای بلند بیندازند و لیکن

به سلامت با زمین آیم و تندرست برخیزم!»

این سخن نیز موافق رأی محمود نیامد... طیره‌تر گشت. گفت:

«ـ او را به قلعه برید و بازدارید!»

***

او را به قلعهٔ غزنین بازداشتند، و شش ماه اندر آن حبس بماند!

عروضی سمرقندی
(چهار مقاله)

۵

در حکایت بالا:

تمرین ۹۰ ـ مضاف‌ها را متعدد کنید.

تمرین ۹۱ ـ مضاف‌الیه‌ها را متعدد کنید.

تمرین ۹۲ ـ مضاف و مضاف‌الیه، هردو را متعدد کنید.

تمرین ۹۳ ـ میان مضاف و مضاف‌الیه‌ها فاصله‌هائی ایجاد کنید.

خواندن و نوشتن: **مثل‌های فارسی**

□ **اجل سگ که رسید، نان چوپان را می‌خورد.**

□ **از ترس باران، زیر ناودان افتادن.**

□ **از گرسنگی مردن و کلاغ گورستان را صید نکردن.**

□ **یک روز حلاجی کردن و یک هفته پنبه از ریش خود ستردن.**

یادداشت‌هائی دربارهٔ اضافه

اضافهٔ موصول و موصول مقلوب

□ گاه در رابطهٔ میان مضاف و مضاف‌الیه، **حالت اسمیت** غالب است؛ همچنان که در این ترکیب‌ها:

برادرِ زن، زنِ برادر، خواهرِ شوهر، پدرِ شوهر [و تمامی نسبت‌هائی از این قبیل]، **گلِ شکر، صاحبِ دفتر، صاحبِ خانه، صاحبِ کار، صاحبِ منصب، صاحبِ جاه** [و همهٔ مالکیت‌هائی از این دست]، و اضافات دیگری از این گونه...

|| در این گونه اضافه‌ها، از کسرهٔ اضافه چشم می‌پوشند، و اضافه را به‌صورت **اسم مرکب** بکار می‌برند:

برادرزن، گلشکر، صاحبدیوان، صاحبمنصب

و جز اینها...

|| در این صورت، به شرط امکان، می‌باید دو جزءِ کلمه را متصل و به شکل کلمهٔ واحدی نوشت. مگر این که شکل بصری پیچیده و ناهنجاری پیدا کند که در آن حال، جدا نوشتن آن‌ها بهتر است.

|| کلمه‌ئی که بدین‌گونه به‌دست می‌آید، **اضافهٔ موصول** خوانده می‌شود.

|| باید دانست که هرگاه در مضاف و مضاف‌الیهی حالت اسمیت غالب باشد، و آن دو را بتوان با اتصال به یکدیگر به‌صورت کلمهٔ واحدی درآورد، در حذف کسره هیچ تأمل جایز نیست.

□ در پاره‌ئی از اضافات، حذف کسره تنها هنگامی میسر است که مضاف‌الیه پیش از مضاف آورده شود. چنانچه مثلاً در اضافه‌های **دوستِ خدا، گل سرخ، کارِ دست**، کسره‌های اضافه تنها به شرطی قابل حذف است که اجزای دوگانه پیش و پس شود، و اضافه به‌صورت موصول **خدادوست، سرخگل**، و **دستکار** درآید. ورنه، **دوستخدا، گلسرخ**، و **کار دست** (با حذف کسره) نمی‌توان گفت.

|| موصولاتی از این دست را **موصول مقلوب** می‌نامند.

□ **موصول** ـ و یا به عبارت دیگر: **اسم مرکب** ـ از اضافات دیگری نیز به دست می‌آید، که بررسی آن‌ها نیازمند آشنائی کامل با مباحث دیگر دستوری است. مثلاً:

۱) **اسم فاعل**. چون: **حق‌دوست** [از: دوست‌دار حق] **خداپرست** [از: پرستندهٔ خدا]، صلح‌طلب [از: طلب‌کنندهٔ صلح] و جز اینها...

۲) **صفت فاعلی**. چون: **سرخ‌مو** [دارندهٔ موی سرخ] **زردروی** [صاحب روی زرد]، **بلند بالا** [صاحب بالای بلند] و غیره...

به همین جهت، پس از آشنائی با هر مبحث دستوری، بار دیگر به موضوع **اسم مرکب** بازمی‌گردیم و آن را در امکانات تازه‌تری گسترش می‌دهیم.

تمرین ۹۴ ـ در داستان صفحهٔ ۱۱۸، از هر اضافه، جمله‌ئی با حداکثر تتابع اضافات بنویسید.

تمرین ۹۵ ـ هر اضافه را در دو جمله به‌کار برید به طریقی که یکبار مضاف آن مورد نظر باشد، و یکبار مضاف‌الیه آن.

خواندن و نوشتن: **قصهٔ «بُشر» پرهیزکار**

-۱-

رادمردی عزیز بود به روم
خواب و خوشدل ـ چو انگبین در موم ـ
هرچه باید در آدمی ز هنر،
داشت آن جمله، نیکوئی بر سر.
مردمان بر بصر نشاندندش
«بشر پرهیزکار» خواندندش.

می‌خرامید روزی از سر ناز
در رهی خالی از نشیب و فراز.
پیکری دید در لفافهٔ خام
ـ چون در ابر سیاه، ماه تمام ـ
فارغ از بشر می‌گذشت به راه
باد، ناگه ربود برقع ماه.
فتنه را باد رهنمون آمد:
ماه از ابر سیه برون آمد.
آمد از بشر، بیخود، آوازی
ـ چون ز طفلی که بر گرد گازی ـ
ماه تنها خرام، از آن آواز
بند برقع به‌هم کشید فراز،
کرده خونی چنان به‌گردن خویش
پی به تعجیل برگرفت به‌پیش.

****

بشر چون بازکرده دیده ز خواب
خانه بر، رفته دید و خانه، خراب.
گفت:
«ـ اگر در پیش روم نه رواست
» ور شکیبا شوم، شکیب کجاست!
» به که محمل برون برم زین کوی
» سوی بیت‌المقدس آرم روی
» تا خدائی‌که خیر و شر داند
» بر من این‌کار سهل گرداند...»

رفت از آنجا و برگ راه بساخت
به زیارتگه مقدس تاخت.
در خداوند خودگریخت ز بیم
کرد خود را به‌حکم او تسلیم
تا چنان داردش زفتنه نگاه
که بدو، فتنه را نباشد راه.
چون بسی سجده زد بر آن سرخاک،
بازگشت از حریم خانهٔ پاک.

***

بود همسفره‌ئی در آن سفرش
همچو خاری گرفته رهگذرش.
نکته گیری، به‌کارِ نکته شگفت،
بر حدیثی هزار نکته گرفت.
بشر با او چو نیک و بد گفتی

او به هر نکته‌ئی برآشفتی.
گفت:
«ـ نام تو چیست؟ تا دانم
» بعد از اینت به نام خود خوانم.»
پاسخش داد و گفت:
«ـ نامِ رَهی
» بشر شد. تا تو خود چه نام نهی!»
گفت:
«ـ بشری تو، ننگ آدمیان؛
» من ملیخا، امام عالمیان!...
» هرچه در آسمان و در زمی است
» و آنچه در عقل و رای آدمی است
» همه دانم به‌عقل خویش تمام
» و آگهی دارم از حلال و حرام!
» گر رسد پادشاهی‌ئی به زوال،
» پیش از آن دانمش به پنجَه سال!
» چون به افسون در آتش آرم نعل،
» کهربا را بدل کنم با لعل!
» نیست در هیچ دانش آبادی
» فحل و داناتر از من، استادی!».

ابری از کوه بردمید سیاه.
چون ملیخا در ابر کرد نگاه
گفت:
«ـ ابری سیه چراست چو قیر

» و ابر دیگر سپید رنگ چو شیر؟»

بشر گفتا که:

«ـ حکم یزدانی

» این‌چنین پر کند. تو خود، دانی!»

گفت:

«ـ از این بگذر! این بهانه بود.

» تیر باید که بر نشانه بود!ـ

» ابر تیره، دُخان محترق است

» ـ بر چنین نکته، عقل متفق است ـ؛

» و ابر، کو شیرگون و دُر فام است،

» در مزاجش رطوبتی خام است...»

نظامی گنجوی
[افسانه‌های هفت گنبد]
ناتمام

٥

در حکایت بالا:

تمرین ۹۶ ـ اضافه‌ها را نشان دهید.

تمرین ۹۷ ـ اضافه‌هائی را که در آن‌ها مضاف منظور است، از اضافه‌هائی که در آن‌ها مضاف‌الیه موردنظر است جدا کنید.

اقسام اضافه

[اضافه‌های ده‌گانه]

باید دانست که اضافه را انواع بسیار است و دسته‌بندی و نامگذاری آن همه کاری نالازم و بیهوده. اما مهم‌ترین اقسام آن، این ده گونه است که شناسائی آن‌ها شناخت دیگر اقسام اضافه را نیز آسان می‌کند.

اضافه‌های دهگانه عبارت است از:

۱ ـ **اضافهٔ ملکی**، چون: **خانهٔ پرویز، پدر من.**

۲ ـ **اضافهٔ تخصیصی**، چون: **نعل اسب، جامهٔ رزم.**

۳ ـ **اضافهٔ بیانی**، چون: **دستمال ابریشم، جام نقره.**

۴ ـ **اضافهٔ توضیحی**، چون: **روز آدینه، علم جبر.**

۵ ـ **اضافهٔ تعریفی**، چون: **پدر رستم، اسب خسروپرویز.**

۶ ـ **اضافهٔ ترجیحی**، چون: **امیر امیران، شاه شاهان.**

۷ ـ **اضافهٔ زمانی**، چون: **دم صبح، سرشام.**

۸ ـ **اضافهٔ مکانی**، چون: **لب حوض، سرِ چشمه.**

۹ ـ **اضافهٔ مجازی**، که خود بر دو نوع است:

الف) **اضافهٔ تشبیهی**، که باز به دو گونه است:

* اضافهٔ **مشبه به مشبهٌ‌به**، چون: **قد سرو.**

** اضافهٔ مشبهٔ به مشبه، چون سروقد.

ب) **اضافهٔ استعاری**، چون، **گرگ اجل.**

۱۰ ـ **اضافهٔ توصیفی**، که در مبحث صفت به تفصیل بررسی خواهد شد، چون: **آفتاب بلند، کتاب خوب.**

|| در عناوین آتی، این ده نوع را یکایک مورد نقد و بررسی قرار می‌دهیم.

در حکایت زیر:

تمرین ۹۸ ـ اضافه‌هائی را که می‌توان به صورت موصول درآورد نشان دهید.

تمرین ۹۹ ـ از کدام اضافه‌ها می‌توان موصول مغلوب ساخت؟

تمرین ۱۰۰ ـ اقسام اضافه‌های حکایت منظوم زیر را، از طریق قیاس گرفتن و تطبیق دادن با مثال‌هائی که برای انواع دهگانهٔ اضافه آورده‌ایم، نام ببرید.

نمونهٔ تمرین ـ **باد نهفت**، مثل **آفتاب بلند**: **اضافهٔ توصیفی**.

۵

خواندن و نوشتن: **قصهٔ «بُشر» پرهیزکار**

ـ۲ـ

جست بادی ز بادهای نهفت.

باز بنگر که بوالفضول چه گفت!ـ

گفت:

«ـ برگو که باد جنبان چیست؟

» خیره چون گاو و خر نباید زیست!»

گفت بشر:

«ـ این هم از قضای خداست

» هیچ بی‌حکم او نیاید راست.»
گفت:
«ـ در دست حکمت آر عنان،
» چندگوئی حدیث پیرزنان؟
» اصل باد، از هوا بود به یقین
» که بجنباندش بخار زمین.»
بشر بانگی بر او زد از سر هوش
گفت:
«ـ با حکم کردگار مکوش!
» من نه کز سرّ کار بی‌خبرم،
» در همه علمی از تو بیشترم.
» لیک علت به خود نشاید گفت،
» ره به پندار خود نباید رفت.
» ماکه در پرده ره نمی‌دانیم
» نقش بیرون پرده می‌خوانیم.
» ترسم این پرده چون براندازند
» با غلط خواندگان غلط بازند!
» به که با این درخت عالیشاخ
» نشود دست هر کسی گستاخ!»

***

روزکی چند می‌شدند به هم
و آن، فضولی نکرد یک موکم.
مغزشان تافته ز بیخوابی،
در بیابان گرم بی‌آبی

می‌دویدند با نفیر و خروش
تا رسیدند، از آن زمین به جوش،
به درختی سطبر و عالیشاخ
سبز و پاکیزه و بلند و فراخ.
سبزه، در زیر او، چو سبز حریر؛
دیده از دیدنش نشاط‌پذیر.
آکنیده خمی سفال در او،
آبی، الحق خوش و زلال، در او.
چون‌که دید آن فضول آب زلال
همچو ریحان‌تر، میان سفال،
گفت با بشر که:
«ـ ای خجسته رفیق!
» باز پرسم، بگو که از چه طریق
» این سفالین خم گشاده دهان
» تا به لب هست، زیر خاک، نهان؟»
گفت بشر:
«ـ از برای مزد، کسی
» کرده باشد [که کرده‌اند بسی!]؛
» تا نگردد ز صدمه‌ئی به دونیم،
» در زمین آکنیده‌اند، ز بیم.»
گفت:
«ـ تا پاسخ تو زین نمط است
» هر چه گوئی و گفته‌ای، غلط است!
» این، وطنگاه دامیاران است

» جای صیاد و صیدکاران است.
» آب این خم ـ که در نشاخته‌اند ـ
» از پی دام صید ساخته‌اند
» تا چو غرم و گوزن و آهو و گور
» در بیابان خورند طعمهٔ شور
» تشنه گردند و قصد آب کنند،
» سوی این آبخور شتاب کنند.
» مرد صیاد، راه بسته بود
» باکمان در کمین نشسته بود
» بزند صید را به خوردن آب
» کند، از صید زخم خورده، کباب»...

چون بر آن آب سفره بگشادند
نان بخوردند و آب در دادند،
بانگ بر بشر زد ملیخا تیز
که:

«ـ از آن سو ترَک نشین! برخیز!
» تا در این آب خوشگوار شوم
» شویم اندام و، بی‌غبار شوم
» و آنگه این خم، به‌سنگ، پاره کنم
» صید را از گزند چاره کنم!»

بشر گفت:

«ـ ای سلیم دل! برخیز!
» در چنین خم مباش رنگ‌آمیز.

» تا دگر تشنه ـ چون به تاب رسد ـ
» ز آب نوشین او به آب رسد.»
مرد بدرای، گفتِ او نشنید
گوهر زشت خویش کرد پدید.

ناتمام

اقسام اضافه

۱ـ اضافهٔ ملکی

□ **اضافهٔ ملکی** اضافه‌ئی‌ست که وصف مالکیت می‌کند و تعلق مضاف را به مضافٌ‌الیه باز می‌نماید:

خانهٔ محمود، پدرحسن، لباس مسعود.

چنان که از این مثال‌ها برمی‌آید: **خانه، پدر، و لباس** [و به عبارت دیگر: **مضاف‌ها**] به هدایت **کسرهٔ اضافه**، به **محمود** و **حسن** و **مسعود** [یعنی به **مضاف‌الیه‌ها**] تعلق دارند.

□ می‌توان به‌جای مضاف‌الیه **ضمیر** به کار برد.

چون: **کتاب من، دستکش او و عموی ما.**

|| نیز می‌توان **اسم اشاره** را جانشین مضاف‌الیه کرد.

چون **مداد این، کتاب آنان.**

|| **ضمایر و اشارات** را در **مبحث ضمیر** به تفصیل بررسی خواهیم کرد.

تمرین ۱۰۱ـ در حکایت منظوم زیر، اضافه‌هائی راکه در آن‌ها حالت اسمیت غالب است نشان دهید.

تمرین ۱۰۲ـ از آنچه در تمرین قبل بدست آمده است، موصول بسازید.

تمرین ۱۰۳ـ کدام یک از این اضافه‌ها را می‌توان به‌صورت موصول مغلوب درآورد؟

تمرین ۱۰۴ ـ اضافه‌های ملکی را در حکایت منظوم زیر نشان دهید.

تمرین ۱۰۵ ـ مانند تمرین ۱۰۰، در این قسمت از حکایت «بشر پرهیزکار» نیز اقسام اضافه را از طریق مقایسه و مطابق با مثال‌هائی که در صفحهٔ ۱۲۸ برای انواع دهگانهٔ اضافه آورده‌ایم نام ببرید.

تمرین ۱۰۶ ـ به جای اشارات و ضمایری که در ترکیب‌های اضافی این حکایت به کار رفته است، مراجع ضمایر و اشارات را بگذارید.

نمونهٔ تمرین ـ بن آن: بن چاه

خواندن و نوشتن: **قصهٔ «بُشر» پرهیزکار**

ـ۳ـ

جامه برکند و جمله برهم بست
خویشتن گِردکرد و در خم جست.
چون درون شد، نه خم، که چاهی بود،
تا بن آن دراز راهی بود!
با اجل، زیرکی به کار نشد
جان بسی کند و رستگار نشد
ز آب خوردن تنش به تاب افتاد
عاقبت غرقه شد، در آب افتاد!

بشر، از آن سو، نشسته، دل زده تاب،
از پی آب، کرده دیده پرآب.
گفت:
«ـ باز این حرامزادهٔ خام

»کرد بر من سلام خویش حرام!
» ترسم این چرگن نمونه خصال
» آرد آلودگی به آب زلال...
» آب را چرک او کند بدرنگ
» و آنکه اندر سفال دارد سنگ.
» این بداندیشی، از بدان آید
» نه ز پاکان و بخردان آید.»

چون در این گفت‌وگوی زد نفسی
مرد نامد برون، گذشت بسی،
سوی خم شد به جست‌وجوی رفیق
ـ و آگهی نه، که خواجه گشته غریق! ـ
غرقه‌ئی دید، جان او شده گم
سر چون خم نهاده بر سر خم!
خم رها کن، که دید چاهی ژرف
سر به آجر برآوریده شگرف
نیمه خمی نهاده بر سر آن
تا دده کم شود شناور آن...
برکشید آن غریق را به شتاب
در چهِ خاک بردش از چهِ آب.
رفت و برداشت یک به یک سلبش
دَق مصری، عمامهٔ قصبش.
چون که مهر از نورد بازگشاد،
کیسه‌ئی زان میان به زیر افتاد

زر مصری در او هزار درست
زان کهن سکه‌ها که بود نخست...

گفت:

«ـ شرط آن بود که جامهٔ او
» با زر و زینت و عمامهٔ او
» جمله در بندم و نگهدارم
» به کسی که اهل اوست بسپارم.
» باز پرسم سرای او به کجاست،
» برسانم به آنکه اهل سراست.»

***

رفت از آنگونه، تا به شهر رسید
خویش و پیوند خویشتن را دید.
چون برآسود یک دو روز به شهر
داد، از خواب و خورد، خود را بهر،
آن عمامه به هر کسی بنمود
که: خداوند این، که شاید بود؟
رادمردی عمامه را بشناخت

گفت:

«ـ لختی رهت بباید تاخت.
» در فلان کوی، چندمین خانه
» هست کاخی بلند و شاهانه.
» در بزن، کان در، آستانهٔ اوست؛
» بی‌گمان شو، که خانه، خانهٔ اوست.»

ناتمام

۲ ـ اضافهٔ تخصیصی

□ **اضافهٔ تخصیصی** اضافه‌ئی است که در آن، مضاف‌الیه، اختصاص مضاف را بیان می‌کند.

چون: **کفش کوهنوردی، لباس خانه، اتاق خواب.**

چنان‌که می‌بینیم، در مثال نخستین، مضاف‌الیهِ **کوه نوردی** مفهوم وسیع و گستردهٔ **کفش** را از آن ساقط می‌کند و اختصاص آن را به امری محدود و معین باز می‌نماید. همچنان که مضاف‌الیهِ **خانه** در مثال دوم، شیوع و تعمیمی را که در مفهوم **لباس** هست اِز آن می‌گیرد؛ و **خواب**، در ترکیب اضافیِ **اتاق خواب**، همین اختصاص را در مضافِ **اتاق** به‌وجود می‌آورد.

|| تشخیص اضافهٔ تخصیصی از دیگر اقسام اضافه، گذشته از مفهوم آن، از این طریق میسر است که در آن، می‌توان کلمهٔ **برای** را جانشین کسرهٔ اضافه کرد: **کفش برای کوهنوردی و لباس برای خانه و اتاق برای خواب.**

در حکایت صفحهٔ بعد:

تمرین ۱۰۷ ـ اضافه‌های ملکی را نشان دهید.

تمرین ۱۰۸ ـ اضافه‌های تخصیصی را مشخص کنید.

تمرین ۱۰۹ ـ با ده کلمه که خود انتخاب می‌کنید، ده اضافهٔ تخصیصی بسازید. کلماتی که انتخاب می‌کنید باید مضاف‌الیه قرار گیرند.

تمرین ۱۱۰ ـ ده کلمهٔ دیگر انتخاب کنید و آن‌ها را مضاف قرار داده اضافهٔ تخصیصی بسازید.

خواندن و نوشتن: **قصهٔ «بشر» پرهیزکار**

ـ۴ـ

بشر با جامه و عمامه و زر
سوی آن خانه شد که یافت خبر...
در زد. آمد شکرلبی دلبند
باز کرد آن در رواق بلند،
گفت:
«ـ کاری و حاجتی بنمای
» تا برآرم، چنانکه باشد رای.»

بشر، هر قصه‌ئی که بود، تمام
گفت با ماهروی سیم اندام.
گفت:
«ـ اگر غرقه شد، بقای توباد!
» جای او خاک و، خانه، جای تو باد!
» جیفه‌ئی که آب شسته بودش پاک
» در سپردم به گنجخانهٔ خاک.
» رخت او، هرچه بود، در بستم
» و اینک آنها، گرفته در دستم!»
» جامه و زر نهاد حالی پیش،
» کرد روشن درستکاری خویش.

» زن، زنی بود کاردان و شگرف،
» آن ورق باز خواند حرف به حرف

» ساعتی زان سخن پریشان گشت

» آبی از چشم ریخت؛ ز آب گذشت

پاسخش داد:

«ـ ای همایون رای!

» نیکمردی ز بندگان خدای!

» که کند هرگز این جوانمردی

» که تو در حق بیکسان کردی!

۳ ـ اضافهٔ بیانی

□ در **اضافهٔ بیانی**، مضاف‌الیه، مبین نوع و جنس مضاف است.

چون: **انگشتر طلا، عطر یاس و خندهٔ شوق**

که چنانچه مشاهده می‌کنیم، **طلا و یاس و شوق**، از نوع و جنس **انگشتر و عطر و خنده** سخن می‌گویند.

|| تشخیص اضافهٔ بیانی از دیگر اقسام اضافه به یاری حرف از میسر است که می‌توان جانشین نشانهٔ اضافه کرد. چنانکه در این مثال‌ها می‌توان گفت: **انگشتر از طلا، عطر از یاس و خنده از شوق.**

» شد ملیخا و تن به خاک سپرد

» جان به‌جائی که لایق آمد برد...

» تو، از آنجاکه مردکار منی،

» به زناشوئی اختیار منی.

» من، به جفتی، ترا پسندیدم

» که جوانمردی ترا دیدم.

» قصه شد گفته، حسب حال این است،

« مال، دارم بسی؛ جمال، این است: ـ»
و آنگهی برقع از قمر برداشت
مهر خشک از عقیق تر برداشت.
بشر، چون خوبی و جمالش دید
فتنهٔ چشم و سحر خالش دید،
آن پری چهره بود که، اول روز
دیده بودش چنان جهان افروز!

افسانه‌های هفت گنبد [نظامی گنجوی]
(با تلخیص و تغییرات)

۴ ـ اضافهٔ توضیحی

□ **اضافهٔ توضیحی**، کم و بیش همان **اضافهٔ بیانی** است. چرا که در آن نیز، مضاف‌الیه جنس و نوع مضاف خود را باز می‌نماید، با این تفاوت که در **اضافهٔ بیانی**، مضاف‌الیه، چیزی است سوای مضاف. چنانکه فی‌المثل در **جام نقره**، نقره چیزی سوای جام است. یا در مثال **عطر یاس**، یاس چیزی است به جز عطر. اما در **اضافهٔ توضیحی** مضاف‌الیه همان مضاف است، و بدین لحاظ می‌توان بی‌استعانت **مضاف** نیز از مضاف‌الیه به تنهائی همان مفهوم را برداشت کرد که از اضافه.

مثال: **پارچهٔ ماهوت، درخت چنار، گل لاله**، و جز این‌ها...

می‌بینیم که در این مثال‌ها: **ماهوت**، خود چیزی به جز **پارچه** نیست. و با چشم پوشیدن از مضاف **پارچه** نیز از مفهوم **پارچهٔ ماهوت** کاسته نمی‌شود. همچنین **چنار** درخت است و بی‌مضاف **درخت** نیز معنی دیگر ندارد. یا **لاله** به جز **گل** نیست، و مضاف **گل** چیزی به‌معنای آن نمی‌افزاید.

|| حرف **از**، که وسیلهٔ تشخیص **اضافهٔ بیانی** است، در **اضافهٔ توضیحی** به کار نمی‌آید.

|| تفاوت دیگر این دو اضافه آن است که در اضافهٔ بیانی مضاف منظور است، که وقتی می‌گویند **جام بلور**، به **جام** نظر دارند. اما در اضافهٔ توضیحی، گوینده به مضاف‌الیه نظر دارد. چنان که از **روز دوشنبه**، منظور **دوشنبه** است، نه **روز**.

در حکایت زیر، و نیز در قسمت آخر «بشر پرهیزکار»:

تمرین ۱۱۱ ـ اضافه‌ها را نشان دهید.

تمرین ۱۱۲ ـ اضافه‌هائی را که در آن‌ها مضاف موردنظر است، از اضافه‌هائی که مضاف‌الیه آن‌ها منظور است جدا کنید.

تمرین ۱۱۳ ـ موصول‌ها و موصول‌های مقلوب را نشان دهید و آن‌ها را به حالت اضافه بازگردانید.

نمونهٔ تمرین ـ **تر دامن: [دارندهٔ] دامن تر**

تمرین ۱۱۴ ـ اضافه‌های مستعد را به صورت موصول و موصول مقلوب درآورید.

تمرین ۱۱۵ ـ اضافه‌های ملکی را نشان دهید، و چنانچه مضاف‌الیهی به صورت ضمیر آمده است، مرجع ضمیر را بگوئید.

تمرین ۱۱۶ ـ اضافه‌های تخصیصی را نشان دهید.

تمرین ۱۱۷ ـ اضافه‌های بیانی را نشان دهید.

تمرین ۱۱۸ ـ اضافه‌های توضیحی را نشان بدهید.

تمرین ۱۱۹ ـ ده کلمه را مضاف قرار دهید و با آن‌ها ترکیب اضافی توضیحی بسازید.

٥

خواندن و نوشتن: **تجربهٔ تلخ**

ابن‌حلاج مردی مسرف و اتلافگر بود. و دولت بی‌حسابی که به میراث از پدر با وی رسید جمله تلف کرد، و هر تر و خشک که داشت با تر دامنان بخورد.

یاران روز دولت، ترک صحبت اوگفتند و دوستان دشمن و آشنایان بیگانه شدند. مگر از خویشان وی، در بغداد، یکی بمرد و مکنتی بسیار از وی بماند و به میراث، **ابن‌حلاج** را رسید، و کار وی رونقی تازه یافت.

حریفان نیرنگی دیگر ریختند و دام‌ها گستردند تا او را به دام اندازند. جمله را گفت:«ـ همه را آزمودم و دانستم همه با من بیگانه و با دولت یگانه‌اید!»

به ترک صحبت آنان گفت و با هیچ‌یک در نیامیخت.

محمد عوفی [جوامع‌الحکایات]

۵ ـ اضافهٔ تعریفی

□ **اضافهٔ تعریفی** نوعی است از اضافه که در آن، مضاف‌الیه، به ترکیب اضافی مفهوم **خاص** یا **معرفه** دهد.

و این هنگامی میسر است که مضاف‌الیه، خود **اسم خاص** باشد:

باغ بهارستان، دیوان حافظ، اسب رستم.

می‌بینیم که کلمات باغ، دیوان، و اسب، اسامی عام‌اند.

اما اضافهٔ این کلمات با مضاف‌الیه‌هائی چون **بهارستان، حافظ و رستم** که کلمات خاصند، از این هر سه کلمه مفاهیمی خاص یا معرفه ساخته است. چنان که مفهوم **باغ بهارستان**، پارلمان ایران است؛ و **دیوان حافظ** به کتاب شعر معروفی که از افتخارات شعری ایران است اشاره می‌کند؛ و **اسب رستم**، نام دیگرش **رخش** است که فردوسی در شاهنامه بارها از آن یاد کرده است.

خواندن و نوشتن: **کدام مرد؟**

از علی ـ امیر مؤمنان ـ پرسیدند.

«ـ از مردم، کدام مرد مبارزتر؟»

گفت: «آن، که به وقت خشم، خود را تواند نگاه داشت تا کاری نه چنان کند که چون از خشم برون آید پشیمان شود و سودش نباشد.»

۶ ـ اضافهٔ ترجیحی

□ در **اضافهٔ ترجیحی**، مضاف و مضاف‌الیه، هردو، کلمهٔ واحدی‌ست؛ گیرم مضاف‌الیه را به صورت جمع می‌آورند و بدین ترتیب رجحان مضاف را بر همجنسان خویش بازمی‌نمایند.

چنانکه: **شاهِ شاهان، امیرِ امیران**، و جز این‌ها...

|| از این‌گونه، تعداد زیادی نمی‌توان برشمرد؛ و آن را تنها بدان سبب که نوع خاصی از اضافه است، در شمار اقسام اضافات آوردیم.

در حکایت صفحهٔ پیش:

تمرین ۱۲۰ ـ دقت کنید آیا کلمه ـ یا کلماتی ـ هست که از آن اضافهٔ ترجیحی بتوان ساخت؟

تمرین ۱۲۱ ـ پنج کلمه به میل خود انتخاب کنید و با مضاف قرار دادن آن‌ها اضافهٔ تعریفی بسازید.

تمرین ۱۲۲ ـ با مضاف قرار دادن پنج کلمه که به میل خویش انتخاب می‌کنید، اضافهٔ توضیحی بسازید.

تمرین ۱۲۳ ـ با مضاف‌الیه قرار دادن پنج کلمهٔ اختیاری در این حکایت، اضافهٔ توضیحی بسازید.

تمرین ۱۲۴ ـ چنانچه اضافات بیانی در این حکایت مشاهده می‌کنید، آن‌ها را مشخص کنید.

توضیح و استثنا

□ پیش از این (در صفحهٔ ۱۰۸ ـ حالات چهارگانهٔ اسم) گفته شد که:

اضافه یکی از **حالات اسم** است.

و نیز (در صفحهٔ ۱۱۳ ـ حالت اضافی) گفته شده است که:

اضافه، افزودن **اسمی** است بر **اسم** دیگر.

و از این قرار، در همه حال، **مضاف** و **مضاف‌الیه** می‌باید **اسم** باشد؛ و اگر در پاره‌ئی موارد کلمهٔ دیگری به جز **اسم** در **حالت اضافه** مشاهده می‌شود، مختصر دقتی کافی است تا نشان دهد که آن کلمه، نخست به جای اسم نشسته و پس از آن به‌صورت مضاف یا مضاف‌الیه درآمده است. چنانکه در این مثال‌ها:

مثال اول:

ـ این خانه کجایش تعمیر می‌خواهد؟

در این جمله، **کجایش**، اضافه است: اضافهٔ **کجا** به **اَش**؛ و به عبارت دیگر: اضافهٔ **حرف سوآل** به **ضمیر** سوم شخص.

در این مثال، به مضاف‌الیه ایرادی وارد نیست. زیرا پیش از این دانسته‌ایم که می‌توان به جای یکی از ارکان اضافه **ضمیر** به کار برد (صفحهٔ ۱۲۶). و منظور از ضمیر **اَش**، در اینجا، **خانه** است: **«ـ کجای خانه تعمیر می‌خواهد؟»**

پس ایراد بر کلمهٔ **کجا** است که **اسم** نیست و **حرف** است: حرف پرسش.

اما این **حرف پرسش** نیز ـ مانند ضمیر **اَش** ـ جانشین **اسمی** شده است. با این تفاوت که ضمیر **اش** بی‌درنگ در ذهن ما جای خود را به کلمهٔ **خانه** می‌دهد اما حرف **کجا** کاهلانه جا خوش می‌کند تا مخاطبِ جمله، با پاسخ خود نشان دهد که کدام اسم می‌باید جانشین آن شود.

مثال دوم:

این صدای چه بود؟

در اضافهٔ **صدای چه**، مضاف‌الیه **چه**، **اسم** نیست و **حرف** است و همچنان **حرف پرسش**.

اما در اینجا نیز این حرف به انتظار پاسخی است که مخاطب می‌دهد، تا بی‌درنگ جای خود را بدان سپارد. و شک نیست که پاسخ مخاطب **اسم** خواهد بود.

□ میان انواع قابل تفکیک اضافه، تنها در سه مورد، **مضاف**، به خلاف معمول **اسم** نیست و **حرف** است.

این سه مورد را با عناوین **اضافهٔ زمانی**، **اضافهٔ مکانی**، و **اضافهٔ تأکیدی** مشخص می‌کنیم.

|| نامگذاری این سه قسم ـ چنان که خواهیم دید ـ بر اساس مفاهیم صریحی که از این اضافه‌ها به دست می‌آید صورت پذیرفته است.

۷ ـ اضافهٔ زمانی

□ **اضافهٔ زمانی** نوعی است از اضافه که مفهوم آن به موقع مشخصی از زمان اشاره می‌کند.

چنان‌که در اضافه‌های: **اول آفتاب**، **تنگ غروب**، **سرظهر**، **نصب شب**، و جز این‌ها...

خواندن و نوشتن: **عابد و پادشاه**

عابدی را پادشاهی طلب کرد. اندیشید که داروئی بخورم تا ضعیف شوم مگر اعتقادی که دارد در حق من زیادت کند.

داروی قاتل بخورد و بمرد!

آن‌که چون پسته دیدمش همه مغز،

پوست بر پوست بود، همچو پیاز!

پارسایان روی در مخلوق
پشت بر قبله می‌کنند نماز!

سعدی [گلستان]

◇

در حکایت بالا:

تمرین‌های ۱۲۵ تا ۱۲۹ ـ همهٔ تمرین‌هائی را که در صفحه ۱۴۲ داده شده است عمل کنید.

تمرین ۱۳ ـ نشان دهید که در حکایت بالا از کدام کلمات می‌توان اضافهٔ زمانی ساخت؟

۸ ـ اضافهٔ مکانی

□ در **اضافهٔ مکانی**، مفهوم اضافه به‌موقع معینی از مکان اشاره می‌کند:
کنج اتاق، ته استخر، نوک دیوار، وسط خیابان، سرکوچه، و غیره.

خواندن و نوشتن: **کارگران راه**
دشت عطشنهاد
راه پر آفتاب
پرواز بادگرم
خورشید بی‌شتاب.

خاموشی وسیع
تک چادرسیاه
شنریزه‌های داغ
چشمان خشک چاه

طرحی ز چند مرد
بر پردهٔ غبار
یک کوزه، چند بیل،
فرسودگی و کار.
سیاوش کسرائی [آوا]

۹ـ اضافهٔ تأکیدی

□ **اضافهٔ تأکیدی** نوعی است از اضافه، که در آن، مضاف **قید** است (از اقسام **حرف**) و مضاف‌الیه را تأکید و تقویت می‌کند.

چون: **نهایت پستی، غایت شدت، ذروهٔ خشم.**

و جز اینها...

|| در این گونه اضافه، مضاف‌الیه معمولاً مصدر یا اسم مصدر یا حاصل مصدر، و بطور کلی همیشه اسم معنی است.

در شعر صفحهٔ قبل

تمرین ۱۳۱ـ با کدام کلمات می‌توان اضافهٔ ترجیحی ساخت.

تمرین ۱۳۲ـ با پنج کلمه که اختیار کرده مضاف قرار خواهید داد، اضافهٔ تعریفی بسازید.

تمرین ۱۳۳ـ با پنج کلمه که اختیار می‌کنید و مضاف قرار می‌دهید، اضافهٔ توضیحی بسازید.

تمرین ۱۳۴ـ با پنج کلمه که اختیار می‌کنید و مضاف‌الیه قرار می‌دهید اضافهٔ توضیحی بسازید.

تمرین ۱۳۵ـ اضافات بیانی که در این قطعه مشاهده می‌شود کدام‌ها هستند؟

تمرین ۱۳۶ـ با پنج کلمه که خود انتخاب می‌کنید اضافه بیانی بسازید.

تمرین ۱۳۷ ـ با کدام کلمات می‌توانید اضافهٔ زمانی بسازید؟

تمرین ۱۳۸ ـ با کدام کلمات در این قطعه می‌توانید اضافهٔ مکانی بسازید؟

تمرین ۱۳۹ ـ با کدام کلمات در این قطعه می‌توانید اضافهٔ تأکیدی بسازید؟

تمرین ۱۴۰ ـ مراجع ضمیر را در اضافاتی که ضمیر جانشین مضاف‌الیه شده است، در قطعهٔ صفحه ۱۴۶ نشان دهید.

۱۰ ـ اضافهٔ مجازی

□ اضافه هنگامی **مجازی** است که مفهوم آن اعتباری باشد نه حقیقی، و رابطهٔ میان دو رکن آن تنها به کنایه یا از طریق شباهت صوری یا ذهنی صورت پذیرد.

نمونهٔ مشهور این اضافه، **لب لعل** و **قد سرو** است.

|| اضافهٔ مجازی بر دو نوع است: **اضافهٔ تشبیهی و اضافهٔ استعاری**.

الف ـ اضافهٔ تشبیهی

□ **اضافهٔ تشبیهی**، چنان که پیداست، اضافه‌ئی است که در آن معنی تشبیه باشد و رکن اصلی اضافه، به خاطر غلبهٔ صفتی، به رکن دیگر ـ که مظهر مشهور آن صفت است ـ تشبیه شود.

چنان که: **بادام چشم** و **یاقوت لب**.

|| اضافهٔ تشبیهی، خود بر دو گونه است:

۱) اضافهٔ مشبه، به مشبهٌ‌به. چون: **قد سرو** و **روی ماه**.

۲) اضافهٔ مشبهٌ‌به، به‌مشبه. چون: **غنچهٔ لب** و **چاه زنخدان**

ب ـ اضافهٔ استعاری

□ در اضافهٔ استعاری، **مضاف‌الیه** همیشه در سایهٔ **مضاف** پنهان است.

مضاف که **موضوع** و **فاعل** است، کنایه‌ئی است از **مضاف‌الیه**. و اگر اضافه در جمله‌ئی قرار گرفته باشد، جمله، بدون توجه به **مضاف‌الیه**، به‌صورت خبری که به **مضاف** مربوط است ادامه می‌یابد.

چون: **دست ادب** بر سینه نهادن...

پای ارادت مرید واقعی هیچگاه لنگ نمی‌شود...

به **چشم حقارت** در کسی نظر میفکن...

که به خلاف **اضافهٔ تشبیهی**، نه **دست** به **ادب** می‌ماند نه **ارادت** به **پا**، و نه **حقارت** و **چشم** در صفتی مشترکند.

خواندن و نوشتن: **سخنان گرانبها**

* برای شکارعقاب، مرغ امین و فروتن خانه‌ات را پرواز مده!

* نیکوکاری به نشای برنج می‌ماند: یک جا سبز می‌شود، یک جای دیگر دانه می‌دهد.

* همهٔ زندگان در انتظار مرگند. با اینهمه هروقت که بیاید بی‌هنگام آمده است!

* آدمی، به بطری سیاه مانده است: تا دهان باز نکرده باشد، درونش را نمی‌توان دانست که چیست!

۱۱ ـ اضافهٔ توصیفی

□ **اضافهٔ توصیفی** نوعی است از اضافه که در آن مضاف‌الیه به وصف مضاف می‌پردازد و چگونگی آن را باز می‌نماید. به عبارت دیگر، در اضافهٔ توصیفی، مضاف‌الیه صفت مضاف است.

در بخش آینده **صفت** را به تفصیل بررسی خواهیم کرد.

خواندن و نوشتن: **خلیفه و مرد عرب**

اعرابی را پیش خلیفه بردند. او را دید بر تخت نشسته و دیگران در زیر ایستاده.

گفت: ـ السلام علیک یا اللّٰه!

گفت: ـ من اللّٰه نیستم.

گفت: ـ جبرائیل!

گفت: ـ من جبرائیل نیستم.

گفت: ـ اگر اللّٰه نیستی، جبرائیل نیستی، پس چرا بدان بالا رفته تنها نشسته‌ای؟ تو نیز به زیر آی و در میان مردم بنشین!

عبید زاکانی (لطائف)

٥

تمرین‌های ۱۴۱ تا ۱۵۰ ـ همهٔ تمرین‌هائی را که در صفحهٔ ۱۴۸ داده شده است در حکایت بالا عمل کنید.

چگونگی جمع در اضافه

□ در اضافه، بطور کلی، علامت جمع تنها به **مضاف** افزوده می‌شود. چنان‌که:

در اضافهٔ ملکی: **خانه‌های محمود**

در اضافهٔ تخصیصی: **کفش‌های کوهنوردی**

در اضافهٔ بیانی: **دستبندهای طلا**

در اضافهٔ توضیحی: **پارچه‌های اطلس.** (مگر این که از مضاف چشم بپوشیم، که در این صورت علامت جمع به مضاف‌الیه که به صورت اسم منفردی باقی مانده است اضافه می‌شود: **اطلس‌ها**).

در اضافهٔ توضیحی: **اسبان رستم.**

□ اضافهٔ ترجیحی به جمع درنمی‌آید زیرا مفهوم آن اضافه، تنها مفرد می‌تواند بود: **شاه‌شاهان.**

□ در اضافهٔ زمانی و اضافهٔ مکانی، با افزایش نشانهٔ جمع به مضاف، اغلب، نه تنها مفهوم جمع به‌دست نمی‌آید، بلکه تمرکز معنای دقیق اضافه نیز از دست می‌رود. چنانچه مثلاً **نیمه‌های شب** مفهوم **نیمه‌شب** را (که در حالت مفرد به معنای ساعت ۲۴ است) در ساعاتی میان یازده شب و دو و سهٔ بامداد پخش می‌کند.

همچنین است تفاوت میان **وسط روز** با **وسط‌های روز** یا **وسط کوچه** و **اواسط کوچه**.

در قطعهٔ صفحهٔ ۱۵۰:

تمرین ۱۵۱ ـ همهٔ تمرین‌هائی را که انجام داده‌اید به جمع درآرید.

۳ ـ صفت

صفت چیست؟

□ هر جاندار و هر بیجان، هر آنچه دارای موجودیتی باشد ـ خواه عینی و خواه ذهنی ـ و به نامی خوانده شود که آن نام در شمار **اسم** باشد، لاجرم دارای کیفیتی نیز هست.

چنانکه:

مرد دانا، جعبهٔ بزرگ، پرندهٔ سپید.

کلماتی که چگونگی‌ها و کیفیت‌ها را باز می‌گویند **صفت** نامیده می‌شوند.

چون: **زیبا** و **تلخ** و **سنگین**، یا **بلند** و **گرم** و **بد** و جز اینها...

□ صفت ممکن است ساده باشد، چون: اتاق **گرم**، آب **سرد**، بام **بلند**.

و یا مرکب باشد. چون: خواب **آسایشبخش**، اسب **تیزرو**، مرد **آبله‌روی**.

یک موصوف می‌تواند صفات متعدد داشته باشد: انسانی **شریف**، **پاکدل**، **هوشیار**، و **کریم**.

|| در صورتی که موصوفی صفات متعدد داشته باشد، می‌توان **صفت‌ها** را با آوردن کسره‌ئی به دنبال هریک از آنها، بر یکدیگر اضافه کرد. چنانکه به جای:

مرد صاحبقلم، توانا و بلند همت

می‌توان چنین گفت و نوشت:

مردِ صاحب قلمِ تواناي بلندهمت.

□ ممکن است چند موصوف دارای صفتی واحد باشند:

مردان، زنان وکودکانِ شجاع.

و ممکن است صفت و موصوف، هر دو متعدد باشند:

خواهر و برادری مهربان و غمخوار.

□ انواع صفت هفت است: صفت **مطلق**، صفت **تفضیلی**، صفت **عالی**، صفت **فاعلی**، صفت **مفعولی**، صفت **نسبی**، صفت **عددی**.

خواندن و نوشتن: **مردا**

با شیخ **ابوسعید** گفتند که: ـ فلان کس، بر روی آب می‌برود.

گفت:ـ سهل است. بزغی و صعوه‌ئی نیز بر روی آب می‌برود!

گفتند:ـ فلان کس در هوا می‌بپرد.

گفت:ـ زغنی و مگسی نیز در هوا می‌بپرد!

گفتند:ـ فلان کس به یک لحظه از شهری به شهری می‌بشود.

شیخ گفت:ـ شیطان نیز در یک نفس از مشرق به مغرب می‌بشود! این چنین چیزها را چندان قیمتی نیست... مرد، آن بود که در میان خلق بنشیند و برخیزد و بخسبد، و با خلق داد و ستد کند و با خلق درآمیزد و یک لحظه از حق غافل نبود!

ابوسعید میهنی [اسرارالتوحید]

◇

در قطعهٔ بالا:

تمرین ۱۵۲ ـ کلماتی انتخاب کنید که مضاف قرار گیرند و برای آنها مضاف‌الیه‌هائی بیاورید و انواع آنها را مشخص کنید.

تمرین ۱۵۳ ـ برای ده کلمه که انتخاب می‌کنید صفت‌هائی بیاورید.

یادداشت‌هائی دربارهٔ صفت

حالت وصفی و حالت اسنادی صفت

□ صفت هنگامی که به‌صورت مضافٌ‌الیه باشد دارای **حالت وصفی** است. چنانکه در: **کتاب قطور، دریای بزرگ، روز درخشان.**

هنگامی که صفت به موصوف اسناد داده شود و حالت منسندٌالیهی داشته باشد، دارای **حالت اسنادی** است. چنان که در این جمله‌ها:

کتاب **قطور** است. دریا **بزرگ** است و روز، **درخشان** است.

|| **مسند و مسندالیه** در مبحث **فعل** به تفصیل بررسی خواهد شد.

خواندن و نوشتن: **سخنان زرین**

* پارچه‌ئی را که با نخ ابریشم به دوختن آغاز کرده‌ای، با نخ پنبه‌ئی تمام مکن.

* ثروت به مسافر میان راه شبیه است: امشب بار می‌اندازد، فردا بار می‌بندد.

* بیهوده امیدوار مباش که پیلهٔ خام، بی‌کوشش و زحمتی پارچهٔ ابریشمین شود.

* با ضرر برخاستن بهترست، تا برای سود ناچیزی فرو دست نشستن.

٥

تمرین ١٥۴ ـ در جملات بالا انواع اضافه‌ها را مشخص کنید.

انواع صفت

۱ ـ صفت مطلق

□ **صفت مطلق** کلمه‌ئی است که به اسم افزوده می‌شود و کیفیت و چگونگی آن را باز می‌نماید.

چون: گرگ **درنده**، مداد **سرخ**، اجاق **گرم**.

|| صفت مطلق می‌تواند ساده باشد. چون: هوای **سرد**.

یا مرکب باشد. چون: مرد **بلند قامت**.

تمرین ۱۵۵ ـ اضافه‌های زیر را تجزیه کنید:

نمونهٔ تمرین: **یاقوت لب، اضافه تشبیهی** [**اضافهٔ مشبهٔ به به مشبه**].

یاقوت لب، اطراف شهر، کتاب من، دروازهٔ خوشبختی، چشم امید، نامهٔ دوست، راز آفرینش، انگشتر سلیمان، عطر یاس، درخت شمشاد، میوهٔ درخت، بوتهٔ خار، گل بنفشه، سپاه روم، فراش باد، کمان ابرو، ابرو کمان، ابروی کمان، ترازوی عدل، خانهٔ عدالت، دیوار چین.

تمرین ۱۵۶ ـ در تمرین بالا، برای هر مضاف صفت مطلقی ذکر کنید.

تمرین ۱۵۷ ـ کدام یک اینها را می‌توان به صورت اضافهٔ مقلوب درآورد؟

تمرین ۱۵۸ ـ ده ترکیب اضافی تشبیهی از نوع نخست (اضافهٔ مشبه به مشبه به) بنویسید.

تمرین ۱۵۹ ـ ده ترکیب اضافی تشبیهی از نوع دوم (اضافهٔ مشبه به به مشبه) بنویسید.

تمرین ۱۶۰ ـ ده ترکیب اضافهٔ تشبیهی استعاری بنویسید.

تمرین ۱۶۱ ـ در ترکیبات اضافی زیر، اضافه‌های تخصیصی و اضافه‌های بیانی را نشان دهید:

سرباز میهن، درخت انار، باغ گلسرخ، باغ سیب، دروازهٔ شهر، دروازهٔ قرآن،

کاغذ پستی، کتاب محمود، قاب عکس، سنجاق نقره، گل آلبالو، گل یاس، بوتهٔ شمشاد، گل پائیزی، چراغ برق، فانوس کوچه، اتاق خواب، اتاق پدر، سرباز هنگ، اشرف مخلوقات.

۲ ـ صفت تفضیلی

□ **صفت تفضیلی،** صفتی است که برتری موصوفی را بر موصوف دیگری که دارای همان صفت باشد بازنماید:

پنیر از کره لذیذتر است.

کوه از دیوار بلندتر است.

در مثال اول، **پنیر** و **کره** موصوف‌هائی هستند که صفت مشترکی دارند: هر دو **لذیذ**اند. و در مثال دوم، صفت **بلند**، صفت مشترک **کوه** و **دیوار** است.

□ نشانهٔ تفضیل، حرف **تر** است که به دنبال صفت آورده می‌شود. سنجش نیز به وسیلهٔ یکی از چهار نشانهٔ **که، تا، از** و **از آنکه** صورت می‌گیرد. چنانکه:

ـ پائیز **از** بهار زیبا**تر** است. یا: پائیز زیبا**تر از** بهار است.

ـ شیراز به اصفهان نزدیک**تر** است **تا** به تهران.

ـ به گرسنگی مردن **بهتر، که** نیاز خود به نزد لئیمان بردن.

ـ عهد نابستن **به، از آنکه** به بندند و بپایند.

|| از این چهار نشانه، نشانهٔ **تا** کم‌تر، و نشانهٔ **که** به ندرت استعمال می‌شود.

|| **بهتر، کهتر** و **مهتر** را به ترتیب: **به، که** و **مه** نیز می‌گویند.

خواندن و نوشتن: **حکایت**

مگر می‌رفت استاد مهینه

خری می‌برد، بارش آبگینه.



یکی گفتش که: «ـ هی! خود در چه کاری؟

بدین آهستگی، بر خر چه داری؟»

جوابش داد: «ـ دل پرپیچ دارم

که این خرگر بیفتد، هیچ دارم!»

سعدی [بوستان]

ه

در حکایت بالا:

تمرین ۱۶۲ ـ اضافه‌ها را نشان دهید.

تمرین ۱۶۳ ـ برای هر کلمه صفت مطلقی ذکر کنید.

تمرین ۱۶۴ ـ برای هر کلمه صفت تفضیلی بیارید.

تمرین ۱۶۵ ـ از ترکیبات تمرین ۱۶۲، کدام‌ها را می‌توان مقلوب کرد؟

۳ ـ صفت عالی

□ **صفت عالی**، صفتی است که:

۱) موصوف خود را در عداد موصوف‌های دیگر قرار دهد که صفت مشترکی را به کمال دارا باشند.

چون: **نوشتهٔ اخیر شما از مهم‌ترین نوشته‌های این چندساله است.** و از آن

چنین برمی‌آید که: نوشتهٔ اخیر مخاطب، و نوشته‌های دیگری از نویسندگان دیگر، در این چندساله دارای «اهمیت به حدکمال» بوده‌اند.

۲) در میان موصوف‌هائی که دارای صفت مشترکی هستند، موصوف خود را برتر باز نماید.

چون: **حافظ بزرگ‌ترین شاعرِ جهان است.**

و یا: **حافظ، بزرگ‌ترینِ شاعرانِ جهان است.**

□ چنان که مشاهده می‌شود، نشانهٔ صفت عالی، پسوند **ترین** است که به **صفت** افزوده شده.

|| در حالت نخست، چون انتخابی میان همهٔ نوشته‌ها صورت گرفته است (میان **همهٔ نوشته‌های این چندساله**، به قصد تعیین **مهم‌ترین نوشته‌های این چندساله**)، نیاز به حرف **از** (که وسیلهٔ این **انتخاب** است) به قوت خود باقی است.

|| در حالت دوم، چون انتخاب **قطعی** است و سنجشی در کار نیست، به حرف **از** (که وسیلهٔ **انتخاب** است) نیز نیازی احساس نمی‌شود. چنان که باز در این مثال‌ها:

ـ چوب گردو، گرانبهاترینِ چوب‌های صنعتی است (یا: **گرانبهاترین چوبِ...**).

ـ سلامت، بزرگ‌ترین نعمت است (یا: **بزرگ‌ترینِ نعمت‌هاست**).

□ از این قرار:

|| هنگامی که صفت عالی را به طور قاطع و به صورت مضاف استعمال می‌کنیم، از افزودن علامت جمع به موصوف مضافٌ‌الیه ناگزیریم. چون: ـ این قلم، **بهترینِ قلم‌ها** است.

|| در صورتی که صفت عالی را به حالت مضاف استعمال نکنیم، موصوف می‌باید به صورت مفرد به کار رود، چون: ـ **زیباترین قلم** دنیا

همین است که شما دارید.

□ بوسیلهٔ **قیود**[۱] نیز می‌توان از برای موصوفی صفات عالی برشمرد:

این کتاب **فوق‌العاده خواندنی** است.

این مرد **بسیار نظربلند** است.

شخصیت این زن **بی‌نظیر و نادر است.**

□ بهترین، کهترین و مهترین را به ترتیب: بهین و کهین و مهین نیز می‌گویند.

تمرین ۱۶۶ ـ در کلمات زیر، صفت‌ها را از میان انواع دیگر اسم جدا کنید.

پنهان، گیسو، رقص، آستین، مشتاق، ابرو، اراده، لطف، لطیف، لطافت، چراغ، پریشان، پریشانی، شجاعت، همراه، همراهی، خواب، خفته، سحر، قریب، اقبال، تیره، سراب، تجربه، آدمیت، دشمن، دشمنی، امید، نور، شرنگ، بلند، خلاص، بلندی، کنایه، کتاب، شرق، فخر، شرقی، راستی، کمانی.

۴ ـ صفت فاعلی

صفت ـ همچنان که در آغاز این باب گفته شد می‌باید **به اسم افزوده** شود و آن را محدود و کامل کند، و چگونگیش را معلوم دارد. پس غرض از **صفت**، بیان حال **موصوف** است.

نیز پیداست که **تحقق صفت** جز به یاری **اسم (یا موصوف) ناممکن است.** چنان که صفت **خوب**، بنفسه تصوری بی‌پایه بیش نیست و **دریافت مفهوم** کامل آن تنها هنگامی میسر است که موصوفی، حدود آن را در چارچوب خویش مشخص کند؛ جانی نامرئی است که به **جسم و قالبی نیاز می‌دارد تا** وجود خود را به دستاویز آن قابل احساس و ادراک بتواند کرد.

اکنون **اسب** و **کتاب** و **روز** را قالب این **«روان سرگردان»** می‌کنیم:

---

۱. قید را به جای خود به تفصیل خواهیم شناخت.

اسب خوب، کتاب خوب، روز خوب.

می‌بینیم تنها دراین چنین حالاتی است که توانسته‌ایم تصور نامحدود و دست نیافتنی خود را از کلمهٔ **خوب** محدود کنیم و بدان قابلیت احساس و ادراک ببخشیم.

همچنین است صفت **تلخ** ـ که در **غم تلخ** و **بادام تلخ** و **سخن تلخ** مفهومی آشکار می‌یابد؛ یا **بلند** ـ که به **بام** و **مقام** و **آواز** می‌آویزد تا به‌صورت **بام بلند** و **مقام بلند** و **آواز بلند**، در هر یک مفهومی دیگر ارائه کند.

پس اگر **اسم**، بی‌یاری **صفت**، دارای مفهوم بالنسبه مشخصی هست؛ باری **صفت** بی‌مدد **اسم**، دارای مفهومی بدان پایه مشخص نیست.

با این همه، پاره‌ئی از صفت‌ها دارای جنبهٔ دوگانهٔ **اسم** و **صفت** است؛ و به بیان دیگر: هم **اسم** است و هم **صفت**.

اسم است، چرا که محور و موضوع جمله قرار می‌تواند گرفت[۱]؛ و هم در آن حال **صفت** است، چرا که از چند و چون و چگونگی خویش سخن می‌گوید. چون کلمات **کر** و **کور** در این جمله:

کری را حکایت کرده‌اند که با **کوری** دوستی داشت:

و دو کلمهٔ **دانا** و **نادان** در این دو جملهٔ دیگر:

دانا، داند و پرسد.

نادان، نه‌داند و نه‌پرسد!

این چنین صفتی را **صفت فاعلی** می‌نامند. پس:

صفت فاعلی، کلمه‌ئی است که تعاریف دوگانهٔ **اسم** و **صفت** شامل آن شود.

□ صفت فاعلی بر پنج گونه است:

صفت فاعلی مطلق، صفت فاعلی مشتق، اسم فاعل، صیغهٔ مبالغه، صفت مشبهه.

---

۱. فاعل، **محور** و **موضوع** رادر مبحث **جمله** بررسی خواهیم کرد.

تمرین ۱۶۷ـ برای صفت‌هائی که در تمرین ۱۶۶ یافته‌اید موصوف‌هائی بیاورید.

تمرین ۱۶۸ـ در تمرین ۱۶۶، برای هر اسم صفتی ذکر کنید.

تمرین ۱۶۹ـ در تمرین ۱۶۶، صفت‌های فاعلی را نشان بدهید.

خواندن و نوشتن: **عمرولیث، در مرگ فرزند**

عمرو بن لیث یک سال از کرمان بازگشت سوی سیستان، و پسرش **محمد**، برنای سخت پاکیزه، در رسیده بود و به کار آمده.

از قضا در بیابان کرمان این پسر را علت قولنج گرفت بر پنج منزلی از شهر سیستان. و ممکن نشد **عمرو** را آنجا مقام کردن. پسر را آنجا ماند، با اطبا و معتمدان و یک دبیر و صد مجمز. و با زعیم گفت:

«ـ چنان باید که مجمزان براثر یکدیگر می‌آیند، و دبیر می‌نویسد که بیمار چه کرد و چه خورد و چه گفت، و خفت یا نخفت. (چنان که **عمرو** بر همهٔ احوال واقف می‌باشد.) تا ایزد عز ذکره چه تقدیر کرده است.»

و **عمرو** به شهر آمد و فرود سرای خاص رفت، و خالی بنشست بر مصلّی نماز خشک، چنان که روز و شب آنجا بود، هم آنجا خفتی بر زمین، و بالش فرا سر نه. و مجمزان پیوسته می‌رسیدند، در شبانروزی بیست و سی. و آنچه دبیر می‌نبشت بر وی می‌خواندند. و او جزع می‌کرد و می‌گریست، و صدقه به افراط می‌داد. و هفت شبانروز هم براین جمله بود: روز به روزه بودن و شب به نانی خشک گشادن، و نانخورشی نخوردن، و با جزعی بسیار.

روز هشتم، شبگیر، مهتر مجمزان در رسید بی‌نامه، که پسر گذشته شده بود و دبیر نیارست خبر مرگ نبشتن. او را بفرستاد تا مگر به جای آرد حال افتاده را.

چون پیش **عمرو** آمد، زمین بوسه داد و نامه نداشت.

عمرو گفت: «ـ کودک فرمان یافت؟»

زعیم مجمزان گفت: «ـ خداوند را سال‌های بسیار بقا باد!»

عمرو گفت: «ـ الحمدولله! سپاس خدای را عزوجل، که هرچه خواست کرد و هرچه خواهد کند. برو این حدیث پوشیده‌دار!»

و خود برخاست و به گرمابه رفت. و مویش را باز کردند، و بمالیدند، و برآمد و بیاسود و بخفت. و پس از نماز، وکیل را بفرمود تا بخواندند و بیامد. و مثال داد که:

«ـ برو مهمانی بزرگ بساز، و سه هزار برّه و آنچه با آن رود، و شراب و آلت آن و مطربان راست کن فردا را.»

وکیل بازگشت، و همه بساختند. حاجب را گفت: «ـ فردا بارعام خواهد بود؛ آگاه کن لشکر را و رعایا را از شریف و وضیع.»

دیگر روز، پگاه، نشست. و بار دادند. و خوان‌های بسیار نهاده بودند. پس از بار، دست بدان کردند. و شراب آوردند و مطربان بر کار شدند. چون فارغ خواستند شد، **عمرولیث** روی به خواص و اولیا و حشم کرد و گفت:

«ـ بدانید که مرگ، حق است. و ما هفت شبانروز به درد فرزند **محمد** مشغول بودیم، با ما نه خواب و نه خورد و نه قرار بود که نباید که بمیرد. حکم خدای عزوجل چنان بود که وفات یافت. و اگر باز فروختندی به هر چه عزیزتر، باز خریدیمی. اما این راه بر آدمی بسته است چون گذشته شد؛ و مقرر است که مرده باز نیاید. جزع و گریستن، دیوانگی باشد و کار زنان. به خانه‌ها باز روید و بر عادت می‌باشید و شاد می‌زیید!»

حاضرات دعا کردند و بازگشتند...

ابوالفضل محمدبن‌حسین بیهقی دبیر [تاریخ بیهقی]
(۳۸۵-۴۷۰)

در حکایت بالا:

تمرین ۱۷۰ ـ اسم‌های عام و خاص را تمیز دهید.

تمرین ۱۷۱ ـ اسم‌های ذات را نشان بدهید.

تمرین ۱۷۲ ـ اسم‌های معنی را مشخص کنید.

تمرین ۱۷۳ ـ اسم‌های ساده را مشخص کنید.

تمرین ۱۷۴ ـ در تمرین ۱۷۳، اسم‌های مشتق را نشان دهید و مرجع هریک را بگوئید.

تمرین ۱۷۵ ـ اسم‌های مرکب را نشان دهید و آن‌ها را تجزیه کنید.

تمرین ۱۷۶ ـ مفرد کلماتی راکه به صورت جمع آمده است بگوئید. و نشانه‌های جمع فارسی و عربی را نشان دهید.

تمرین ۱۷۷ ـ هر کلمه را با هر چند نشانه که میسر باشد به صورت جمع درآرید.

تمرین ۱۷۸ ـ اضافات موصول و موصول‌های مقلوب را نشان دهید.

تمرین ۱۷۹ ـ انواع یازدهگانهٔ اضافه را نشان دهید.

تمرین ۱۸۰ ـ صفت‌هائی راکه به حالت اسنادی آمده است مشخص کنید.

تمرین ۱۸۱ ـ صفت‌های مطلق را نشان دهید.

تمرین ۱۸۲ ـ صفت‌های تفضیلی را نشان دهید.

تمرین ۱۸۳ ـ صفت‌های تمرین ۱۸۱ را به صورت صفت تفضیلی درآرید.

تمرین ۱۸۴ ـ صفت‌های عالی را مشخص کنید.

تمرین ۱۸۵ ـ صفت‌های فاعلی را نشان بدهید.

تمرین ۱۸۶ ـ در تمرین ۱۸۱، از صفت‌ها و موصوف‌ها اسم مرکب بسازید.

انواع پنجگانه‌ی صفت فاعلی

۱ـ صفت فاعلی مطلق

□ به‌طور کلی، هرگاه **صفت مطلق** (خواه ساده باشد یا مرکب) بتواند به تنهائی و بی‌اضافت اسم، موصوف خود را نیز بیان کند، صفت فاعلی مطلق است.

چون **خسیس** در این لطیفه.

خسیسی با غلام خود گفت: ـ سفره بگشای و در ببند،
غلام گفت: ـ سهو کردی، که می‌بایست گفته باشی «در ببند و سفره بگشای»!

یا صفت **ابله** در این بیت سعدی:

ابــلهی کـو روز روشــن شـمع کـافوری نـهد،
زود باشد که ش به شب روغن نماند در چراغ.

که در مثال نخستین، **خسیس** وافی به معنای **شخص خسیس** است و در مثال دیگر، صفت **ابله**، گویای اضافهٔ **شخص ابله**.

□ صفت فاعلی را می‌توان با قرار دادن صفت مطلق پیش از موصوف، و حذف کسرهٔ اضافه، به وجود آورد. چنانکه **تنگچشم** از چشمِ تنگ، **زیـبا روی** از رویِ زیبا و **بدخوی** از خوی بد.

|| نیز می‌توان بدون جابه‌جا کردن صفت و موصوف، بل تنها با حذف کسرهٔ اضافهٔ آن دو، موصوفی و صفت مطلق آن را به صورت صفت فاعلی درآورد مشروط بدانکه موصوف، اسم ذات باشد و نه اسم مـعنی. چـون **سرسنگین، مو سیاه و زبان بریده** که صـفت فـاعلیست، و از حـذف کسـرهٔ اضافهٔ **سرِ سنگین و موی سیاه و زبانِ بریده** حاصل آمده است.

خواندن و نوشتن: **حج حقیقی**

نقل است [از بایزید بسطامی] که گفت مردی در راه پیشم آمد. گفت: «کجا می‌روی»؟

گفتم: ـ به حج.

گفت: ـ چه داری؟

گفتم: ـ دویست درم.

گفت: ـ بیا به من ده که صاحب عیالم. و هفت بار به گرد من در گرد که حج تو این است!

[بایزید] گفت چنان کردم و بازگشتم!

تذکرةالاولیا (عطار نیشابوری)

○

در حکایت بالا:

تمرین ۱۸۷ ـ برای هر اسم، صفت مطلقی ذکر کنید.

تمرین ۱۸۸ ـ از صفت‌ها و موصوف‌های تمرین **۱۸۷** صفت فاعلی بسازید.

تمرین ۱۸۹ ـ از کلمات زیر صفت فاعلی بسازید و هریک را در جمله‌ئی قرار دهید:

دهقان، شهر، راه، درخت، بلند، گرم، شیشه، آتش، سرور، زمین، ارابه، خانه، سرگذشت، خنده، خاک، قلعه، چهره، فرزند، تند، قبیله.

○

۲ ـ صفت فاعلی مشتق

□ **صفت فاعلی مشتق** کلمه‌ئی است مشتق از **مصدر**، و اطلاق می‌شود به انسان یا حیوان یا جماد و یا نباتی که مفهوم آن **مصدر** از او سر زده باشد و یا محتملاً سر بزند، و در هر حال، کنندهٔ مفهوم آن مصدر شناخته شود. چون مرغان که صفت اصلی آنها **پریدن** است، پس **پرنده**‌اند؛ و چارپایانی که

صفت فاعلیشان **چریدن** است و بدین لحاظ **چرنده** نامیده می‌شوند؛ و جانوران گوشتخوار که صفت فاعلیشان **دریدن** است و **درنده** نام گرفته‌اند.

|| نشانهٔ **صفت فاعلی** پسوند ـنده است[1]. چون **زننده، نویسنده، خزنده،** و جز اینها...

|| باید دانست که مراد از **صفت فاعلی** به هیچ وجه این نیست که «فاعل، در حال حاضر به انجام مفهوم آن مصدر مشغول است.» چنانچه مراد از کلمهٔ **پرنده** هرگز آن نیست که هم‌اکنون در حال پریدن است.

صفت فاعلی هر مصدر دلالت بر آن می‌کندکه موصوف، قبول‌کنندهٔ معنای آن مصدر است. و به عبارت دیگر: آن فعل از او برمیآید. چنانکه اگر گفته شود: «آن مرد نویسنده است» یا «این ظرف شکننده است»، معلوم نیست که آن مرد هم‌اکنون مشغول **نوشتن** باشد، و یا آن که این ظرف **شکسته** است.

بلکه خواسته‌ایم بگوئیم که شغل آن مرد نوشتن است؛ یا: این ظرف می‌تواند بشکند، و یا: در آن، خاصیت شکستن هست؛ و به بیان دیگر: قبول شکستن می‌کند.

خواندن و نوشتن: **حکایت**

خواجه **امام مظفر حمدان،** در **نوقان** یک روز می‌گفت که: «کار ما با شیخ **بوسعید** همچنانست که پیمانه‌ئی ارزن: یک دانه شیخ بوسعید است و باقی منم!».

مریدی از آنِ شیخ بوسعید آنجای حاضر بود. چون این بشنید، گرم برخاست و پای‌افزار کرد و به پیش شیخ درآمد و آنچه از خواجه امام مظفر شنیده بود با شیخ بگفت.

---

۱. چگونگی بنای صفت فاعلی از مصدر را در مبحث فعل خواهیم شناخت.

شیخ گفت: «ـ برو با خواجه امام مظفر بگوی آن یک دانه نیز توئی، ما هیچ چیز نیستیم!».

ابوسعید میهنی [اسرارالتوحید]

◇

در حکایت بالا:

تمرین ۱۹۰ ـ صفت‌های مطلق را نشان دهید.

تمرین ۱۹۱ ـ افعال را به صورت مصدر درآرید و آنگاه صفت فاعلی مشتق هر یک را بگوئید.

◇

۳ ـ اسم فاعل

□ **اسم فاعل،** کلمه‌ئی است مشتق از **مصدر**[1]، و به جاندار یا بی‌جانی گفته می‌شود که مفهوم مصدر در حال حاضر از او سر می‌زند. چون **خندان، روان، دوان.** و چنان که دیده می‌شود، نشانهٔ **اسم فاعل** پسوند **آن** است.

|| **اسم فاعل،** به خلاف **صفت فاعلی مشتق،** فاعل را پس از شروع به عمل مفهوم مصدر، و پیش از به پایان رسانیدن آن، باز می‌نماید. چون **گام‌زنان** (از مصدر مرکب **گام زدن**) در جملهٔ زیر:

آنان، گام‌زنان از بر ما گذشتند.

و مفهوم آن چنین است که: آنان، پیش از گذشتن از برابر ما به گام زدن آغاز کرده بودند، هنوز بدان کار مشغول بودند، و کارشان هنوز به انجام نرسیده بود.

تمرین ۱۹۲ ـ اسم فاعل مصدرهائی را که در تمرین ۱۹۱ به دست آورده‌اید بگوئید.

---

۱. اسم فاعل را نیز، چون صفت فاعلی مشتق، از لحاظ ساختمان و ترکیب لغوی در مبحث فعل خواهیم شناخت.

تمرین ۱۹۳ـ در حکایت صفحهٔ ۱۶۲، افعال را به صورت مصدر درآرید و از آن‌ها صفت فاعلی مشتق و اسم فاعل بسازید.

○

۴ـ صیغهٔ مبالغه

□ **صیغهٔ مبالغه** صورت دیگری است از **اسم فاعل**، که فعل دائمی فاعل را باز می‌گوید و به عبارت بهتر: مبالغهٔ او را می‌رساند در عمل.

□ صیغهٔ مبالغه دارای چهار نشانه است:

۱ـ گر، که به اسم معنی افزوده می‌شود. چون **کارگر، دروگر و ستمگر** ـ که **کار و درو و ستم** اسم‌های معنی‌اند، نه اسم ذات.

۲ـ گار.

۳ـ آر.

که این هر دو به «ریشهٔ فعل» افزوده می‌شود. چون **سازگار، و گرفتار و خواستگار و خواستار،** که سازگار، از مصدر «ساختن» است و گرفتار از مصدر «گرفتن»، و خواستگار و خواستار، هردو از مصدر «خواستن» پیدا شده است.

|| **ریشهٔ فعل** را در مبحث افعال خواهیم شناخت.

۴ـ کار.

که به اسم ذات و به اسم معنی افزوده می‌شود. چون **فلز وکار و گناهکار،** که **فلز** اسم ذات است و **گناه** اسم معنی... و نیز به دنبال صفت می‌نشیند: **نیکوکار و بدکار،** که **نیکو و بد** هر دو صفت‌اند (و فراموش نکنیم که صفت، همیشه اسم معنی است).

○

۵ـ صفت مشبه

□ دیگر از انواع صفت فاعلی، **صفت مشبهه** است که صفتی است مشتق

از مصدر، و از آن به دوام و ثبوت مفهوم آن پی می‌بریم نزد فاعل آن. چون: **دانا، گویا، شیوا، و بینا** که از مصدرهای **دانستن، گفتن، شنیدن و دیدن** به دست آمده است.

|| چگونگی به دست آوردن **صفت مشبهه** از مصدر را در مبحث فعل فرا می‌گیریم، و در اینجا، به شناختن آن از راه گوش، اکتفا می‌کنیم.

□ با افزودن حرف «ای» به انتهای معدودی از اسم‌ها نیز صفت مشبهه به دست آمده است. چون **کاری و جنگی و چنگی** و جز اینها...

□ مشتق با علامت «آن» نیز که پیش از این به عنوان «صفت فاعلی» شناختیم و دانستیم که حالت فاعل را پس از شروع به فعل و پیش از خاتمه دادن بدان بیان می‌کند، در پاره‌ئی موارد، به ثبوت و دوام عمل اشاره می‌کند و به عبارت دیگر: صفت مشبهه می‌شود. چون کلمات **گریان و خندان** در: **چشم گریان و پستهٔ خندان...**

خواندن و نوشتن: **مرد عرب و دزد اسب**

عربی صحرانشین اسبی زیبا و تیزتک داشت که آن را به هیچ بهائی نمی‌فروخت.

عرب دیگری از قبیلهٔ دیگر که علی نام داشت، کوشش بسیار کرد که اسب او را به چنگ آرد؛ شتران صحرانورد و گروهی از گوسفندان شیردهش را در ازای اسب به او پیشنهاد کرد؛ اما مرد عرب نپذیرفت.

علی دست به حیله‌ئی زد: لباس ژنده پوشید و با قیافهٔ مبدل بر سر راهی که گذرگاه او بود به انتظار نشست، و هنگامی که صحرانشین از آنجا می‌گذشت، با صدائی ضعیف گفت: «ـ من غریب بی‌نوائی هستم، سه روز است که نتوانسته‌ام به جست‌وجوی لقمهٔ نانی از اینجا حرکت کنم، رحم کن و مرا از مرگ نجات بده!».

مرد صحرانشین بدو گفت: «ـ بیا به ترک اسب من بنشین تا ترا به خانه برم.» لیکن مرد حیله‌گر پاسخ داد: «ـ ای بزرگوار! رحم کن، من برای بپاخاستن نیروئی در بدن ندارم»

آنگاه، صحرانشین به زیر آمد، اسب خود را نزدیک آورد و به او کومک کرد که بر آن بنشیند.

همینکه علی بر زین قرار گرفت، رکاب کشید و گفت: «ـ فریب خوردی! من علی هستم. هرچه کردم اسبت را نفروختی، اکنون آنرا با تردستی به چنگ آوردم!».

صحرانشین به دنبال او دوید و فریاد زد: «ـ بایست! بگذار یک سخن با تو بگویم».

ـ چه میگوئی؟

ـ نگاه کن. تو اسب گرانبهای مرا از من گرفتی، حرفی ندارم، اسب از آن تو. با داشتن آن خوشبخت باش! اما تمنای من آنست که هرگز به کسی نگوئی آن را چگونه از چنگ من خارج کرده‌ای.

ـ چرا چنین تمنائی می‌کنی؟

ـ بدانجهت که می‌اندیشم شاید روزی مسافر بیماری از راه مانده کنار راه افتاده باشد؛ و تو باعث شوی که دیگر کسی، از ترس آنکه مبادا چون من فریب حیله‌گری را بخورد، به کومک او نشتابد؛ و بدینگونه، رسم نیکی و نیکمردی ازین دیار برافتد.

حیله‌گر سرافکنده بازگشت، از اسب به زیر آمد، به قدم‌های مرد عرب افتاد و از کار زشتی که کرده بود بخشش خواست.

۰

تمرین ۱۹۴ ـ صفات فاعلی مطلق را نشان دهید.
در حکایت بالا و حکایت زیر:

تمرین ۱۹۵ ـ صفات فاعلی را که می‌توان به صورت موصول یا موصول مقلوب درآورد نشان دهید.

تمرین ۱۹۶ ـ صفات فاعلی مشتق را نشان بدهید.

تمرین ۱۹۷ ـ افعال را به صورت مصدری خود ذکر کنید.

تمرین ۱۹۸ ـ از مصدرهای تمرین ۱۹۷، صفت فاعلی مشتق بسازید.

تمرین ۱۹۹ ـ از مصدرهای تمرین ۱۹۷، اسم فاعل بسازید.

تمرین ۲۰۰ ـ از مصدرهای تمرین ۱۹۷، صیغهٔ مبالغه (با نشانه‌های «گار» و «آر») بسازید.

تمرین ۲۰۱ ـ نشان دهید کدام کلمات را می‌توان با نشانه‌های «کار» و «گر» به صورت صیغهٔ مبالغه درآورد.

تمرین ۲۰۲ ـ از مصدرهای تمرین ۱۹۷ صفت مشبهه بسازید.

تمرین ۲۰۳ ـ نشان دهید از کدام کلمات می‌توان با افزودن نشانهٔ «ای» صفت مشبهه ساخت.

◇

خواندن و نوشتن: **حکایت**

یکی از ملوک بی‌انصاف، پارسایی را پرسید که از عبادت‌ها کدام فاضل‌تر؟

گفت: «خواب نیمروز. تا درآن، یک نفس خلق را نیازاری!»

ظالمی را خفته دیدم نیمروز
گفتم این ظلم است، خوابش برده به!
وان که خوابش بهتر از بیداری است
آنچنان بد زندگانی، مرده به!

سعدی [گلستان]

◇

انواع صفت

۵ ـ صفت مفعولی

□ **صفت مفعولی همان اسم مفعول** است که در مبحث فعل بدان خواهیم رسید و چنانکه باید خواهیمش شناخت. و آن، کلمه‌ئی است مشتق از مصدر، و رسانندهٔ این معناست که مفهوم آن مصدر بر او واقع شده است. چون: **مرده و شکسته.**

□ آخرین حرف همهٔ مصدرهای فارسی، حرف **ن** است. چون **گسستن، خوردن و ریختن**... و اسم مفعول هر مصدر بدین ترتیب به دست می‌آید که حرف **ن** آخر مصدر را بیندازیم و به جای آن **ه** حرکت بگذاریم بدین نیت که حرف ماقبل آخر آن مکسور خوانده شود. چون: **گسسته، خورده و ریخته.**

|| از همهٔ مصدرها می‌توان اسم مفعول ساخت، اما از همهٔ اسم مفعولها نمی‌توان معنای مفعولیت گرفت، مگر اینکه مصدر آن، خود دارای حالت مفعولی باشد... چون **مردن** که خود دارای حالت مفعولی است و بناچار، **مرده** که اسم مفعول آنست، معنای مفعولی می‌دهد. حال آنکه **کشتن**، از آنجا که مصدری دارای حالت فاعلی است، اسم مفعول آن [یعنی **کشته**] لزوماً دارای معنای مفعولی نیست. [این نکته را در مبحث فعل عمیق‌تر بررسی خواهیم کرد.] لکن در همه حال می‌توان با افزودن کلمهٔ **شده**، به اسم مفعولی که معنای فاعلیت بدهد، حالت مفعولی داد. چون: **کشته شده.**

انتشارات مروارید منتشر کرده است:

روش مطالعه ادبیات و نقدنویسی

جان پک و مارتین کویل / ترجمهٔ سرورالسادات جواهریان

هدف کتاب حاضر این است که مهارت تفکر نقد و بررسی کتاب را در خواننده افزایش دهد و راه‌های عملی را برای مطالعه و درک و تحلیل ادبیات پیش روی او قرار دهد. نویسندگان این کتاب کوشیده‌اند دیدگاه گسترده‌تری دربارهٔ متون مورد مطالعه و به طور کلی دربارهٔ ادبیات به شما ارائه دهند، تا دانشجویان بتوانند به‌طور مستقل متنی را نقد و بررسی کنند و دیدگاه خود را برای تحلیل و تفسیر متن به کار گیرند.

جان پک / مارتین کویل

طلیعهٔ تجدد در شعر فارسی / دکتر احمد کریمی حکاک / ترجمهٔ مسعود جعفری

طلیعهٔ تجدد در شعر فارسی با بهره‌گیری از الگویی نشانه‌شناختی تحوّل شعر فارسی را بررسی می‌کند و تاریخ تکامل شعر جدید فارسی را با دیدگاهی انتقادی از نو باز می‌گوید. آشنایی روشنفکران ایرانی با اروپا در قرن نوزدهم تصوّری خیالی از فرهنگ و ادبیات اروپایی برای آنان فراهم آورد. نسل بعدی این روشنفکران اصلاح‌طلب در سرآغاز قرن بیستم، با آفریدن برخی آثار نو و مشارکت در بحث و جدل‌های پرشور، سعی کردند سنّت کهن را به شیوه‌ای تازه شکل دهند که، هم مدرن باشد و هم متناسب با دغدغه‌های عصر جدید.

کریمی حکاک با نگاهی انتقادی این دیدگاه رایج را مورد بازنگری قرار می‌دهد که معتقد است نیما یک تنه سنّت کلاسیک شعر فارسی را دگرگون کرد؛ دیدگاهی که شکاف جمال‌شناختی میان شعر نوگرا و شعر کلاسیک ایران را بیش از حدّ عمیق جلوه می‌دهد.

مؤلف با قرائت دقیق و تحلیل چند شعر از پیشگامان شعر جدید ایران نشان می‌دهد که شعر نو نیما تافته‌ای جدابافته نیست بلکه نقطهٔ اوج گرایشی است که در قرن نوزدهم در فرهنگ و ادبیات ایران شکل گرفت و به تدریج تکامل یافت.

مجموعهٔ گزینهٔ اشعار

گزینه‌ها، مجموعه‌ای است برای دوستداران شعر که بتوانند در فرصت کوتاه‌تری به بهترین آثار شاعران مورد علاقهٔ خود دست یابند. اکثر این گزینه‌ها به وسیلهٔ خود شاعران برگزیده شده است. و به ترتیب عبارتند از گزینهٔ اشعارِ فروغ فرخزاد / فریدون مشیری / منوچهر آتشی / سیمین‌بهبهانی / مهدی اخوان‌ثالث / فرخ‌تمیمی / نیمایوشیج / حمیدمصدق / نصرت رحمانی / م. آزاد / پروین اعتصامی / احمد شاملو / منوچهر شیبانی / علی موسوی‌گرمارودی / حافظ خرمشاهی / قیصرامین‌پور / شفیعی‌کدکنی / یدالله‌رویائی / بهار / عمران صلاحی / سیاوش کسرایی / محمدعلی سپانلو / سیدعلی صالحی / علی باباچاهی / منوچهر نیستانی / م. عبدالملکیان.

در زمینهٔ شعر امروز

گزینهٔ اشعار فروغ فرخزاد
گزینهٔ اشعار (ریشه در خاک) /فریدون مشیری
گزینهٔ اشعار منوچهر آتشی
گزینهٔ اشعار سیمین بهبهانی
گزینهٔ اشعار مهدی اخوان ثالث
گزینهٔ اشعار فرّخ تمیمی
گزینهٔ اشعار نیما یوشیج
گزینهٔ اشعار حمید مصدق
گزینهٔ اشعار نصرت رحمانی
گزینهٔ اشعار م. آزاد
گزینهٔ اشعار پروین اعتصامی
گزینهٔ اشعار احمد شاملو
گزینهٔ اشعار منوچهر شیبانی
گزینهٔ اشعار علی گرمارودی
گزینهٔ غزل حافظ بهاءالدین خرمشاهی
گزینهٔ اشعار قیصر امین‌پور
گزینهٔ اشعار محمدرضا شفیعی کدکنی
گزینهٔ اشعار یدالله رویایی
گزینهٔ اشعار ملک‌الشعراء بهار
گزینه اشعار طنزآمیز/عمران صلاحی
گزینه اشعار سیاوش کسرائی
گزینه اشعار محمد علی سپانلو
گزینه اشعار علی بابا چاهی
گزینه اشعار گلچین گیلانی
گزینه اشعار منوچهر نیستانی
گزینه اشعار سید علی صالحی
گزینهٔ غزل (عاشق‌تر از همیشه) سیمین بهبهانی
گزینهٔ شعر گیلان /به اهتمام ع. پنجه‌ای
گلها همه آفتابگردانند قیصر امین‌پور
گزینه اشعار م. عبدالملکیان
شعر زرد /پوپک مجابی
نقش جهان گزینه اشعار بیژن جلالی (۷۵-۱۳۷۲)
شعر سکوت گزینه اشعار /بیژن جلالی (۵۰-۱۳۴۵)
دیدارها گزینه اشعار /بیژن جلالی (۷۸-۱۳۷۵)
شعر خاک، شعر خورشید / بیژن جلالی (۴۵-۱۳۲۵)
شعر پایان، شعر دوری /بیژن جلالی
باغ آینه احمد شاملو
قطعنامه احمد شاملو
آیدا، درخت و خنجر و خاطره احمد شاملو
دشنه در دیس احمد شاملو
حافظ شیراز به روایت احمد شاملو
حافظ شیراز به روایت احمد شاملو
تولدی دیگر فروغ فرخزاد
ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد
از نیما تا بعد گزیده‌ای از شعر شاعران معاصر /به انتخاب فروغ فرخزاد و به کوشش مجیدروشنگر
دیوان فروغ فرخزاد با مقدمه دکتر بهروز جلالی
آخر شاهنامه مهدی اخوان ثالث
زمستان مهدی اخوان ثالث
از این اوستا مهدی اخوان ثالث
ارغنون مهدی اخوان ثالث
ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم / مهدی اخوان ثالث
صدای حیرت بیدار / مهدی اخوان ثالث
ناقوس نیمایوشیج
شهر شب، شهر صبح / نیما یوشیج
وصف گل سوری منوچهر آتشی
از شکوفه تا گیلاس فریده فرجام
گیاه و سنگ نه، آتش نادر نادرپور
از آسمان تا ریسمان نادر نادرپور
چشمها و دستها نادر نادرپور
دختر جام نادر نادرپور
شعر انگور نادر نادرپور
سرمه خورشید نادر نادرپور
شام بازپسین نادر نادرپور

رُمان بیمار

مایکل پالمر /ترجمهٔ محمدعلی مهمان‌نوازان

پلیس و جنایتکاران، این‌بار در اتاق عمل با یکدیگر روبرو می‌شوند. تیم جرّاحی با دقت در حال ازبین بردن تومور مغزی مردی است که، پلیس سالها است در تعقیب اوست اما جنایتکاران که نجات سردسته‌شان اهمیت زیادی دارد همه چیز را پیش‌بینی کرده و با گروگان گرفتن تیم جراحی و یک هلی‌کوپتر... ، نجات گروگان‌ها برای نیروهای امنیتی اهمیت حیاتی دارد.

فرض کنید اصلاً فارسی نمیدانید ، از نو به کشف آن برخیزید!
دراین کتاب، شاملو دست ما را می‌گیرد و از تنگنای قواعد کهن ، به کشف دوباره زبان فارسی و ظرفیت های پنهان آن می خواند.
می گوید: برخورد من با زبان مادری ، برخورد با چیزی مقدس است. در این معبد قدسی تنها باید حضور قلب داشت.
شاملو به شیوایی از حرف ، ازکلمه آغاز می کند . و ما را به پاسداری از زبان فارسی که به تعبیر او نیمی از تعهد اجتماعی ماست فرا می خواند . به ما می آموزد که چطور نشدنی را غیر قابل امکان ننویسیم.واز کاربرد زباناً و استرحاماً و تلفناً بپرهیزیم و با شیرینی از خطا های زبانی می گوید که با یک جابه جایی می تواند پی نوشت امپراتور را از تبعید به رهایی بدل کند :

بخشش لازم نیست ، به سیبری تبعید شود .

بخشش ، لازم نیست به سیبری تبعید شود .

مطالعه این کتاب را به همه پارسی گویان پیشنهاد می کنیم .

ISBN 964-6838-34-8
9789646838343

انتشارات مروارید